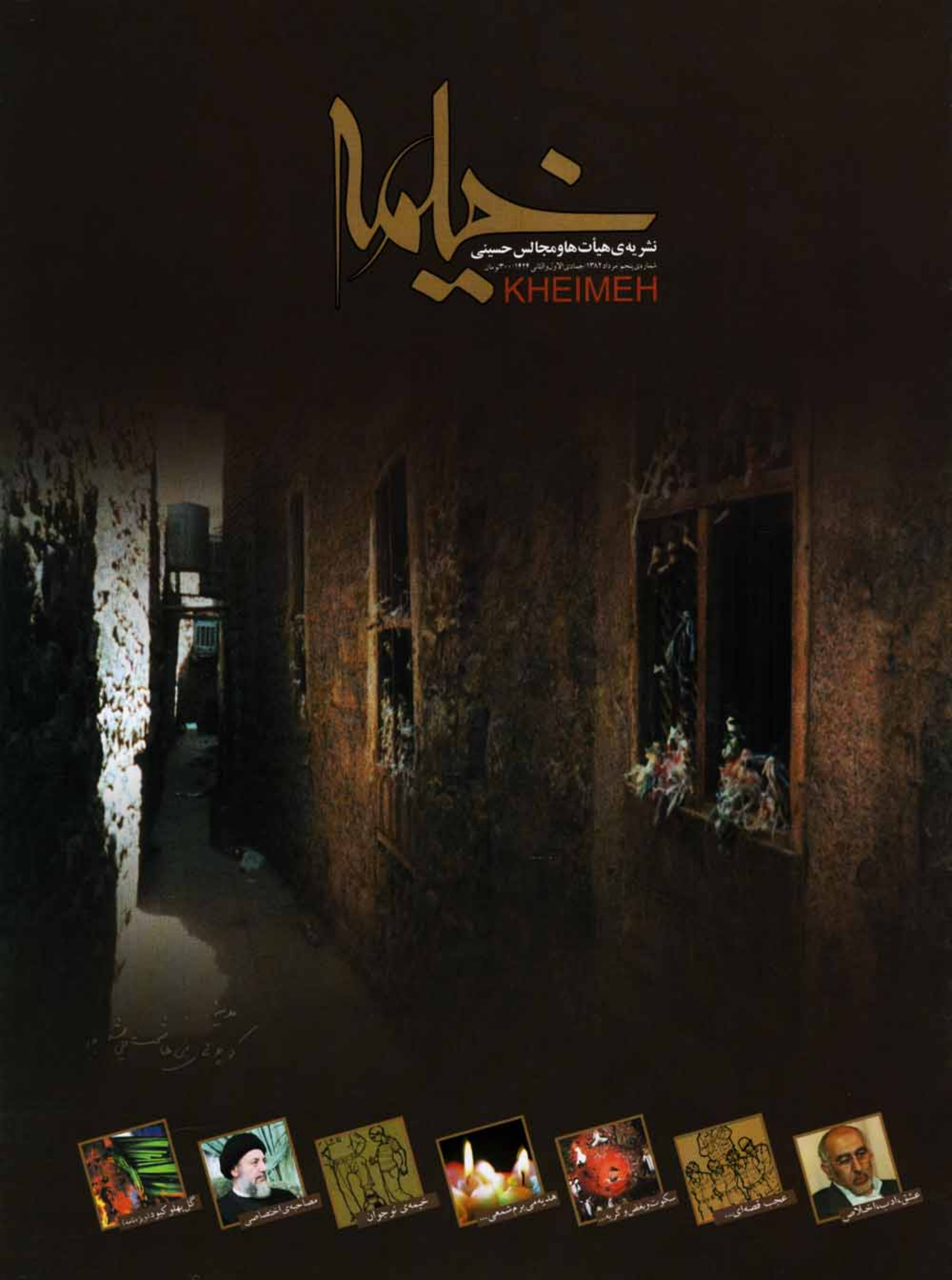


خیمه

نشریه هیات ها و مجالس حسینی

شماره پنجم مرداد ۱۳۸۲ - شماره ۱۳۸۲ - شماره ۱۳۸۲

KHEIMEH



کتابخانه هیات ها و مجالس حسینی



گل بهلو کبود و نارنگی



مصاحبه‌ای اختصاصی



خیمه‌ی نوجوان



مذیبه‌های برآمده



سکوت و نفس و گریه



عجب قصه‌ای...



عشق، ادب، استلاص



خاتم الانبیا



این خانمی کوچک فاطمه سلام الله علیها و این افرادی که در آن خانه تربیت شدند که به حسب عدد، چهار پنج نفر بودند و به حسب واقع، تمام قدرت حق تعالی را تجلی دادند، خدمتهایی کردند که ما را و شمارا و همه ی بشر را به اعجاب در آورده است.

• بیانات امام خمینی ۶۰/۱۲/۱۸



به خدای متعال توکل کنید. در کارهای مختلف از قبیل کارهای علمی، فرهنگی، دینی، صنعتی و غیره تلاش کنید. مدیران در مدیریتهای خود تلاش کنند. بدانید که عزت و بقا، متعلق به نندگان صالح و شایسته خداست. آن ملتی که دل به اسلام سپرده است، با قرآن پیوند بسته است و هیچ قدرتی قادر نیست این کشور را شکست دهد.

• مقام معظم رهبری

دروها و تحیات خداوند و فرشتگان و حاملان عرش او و همه ی آفریدگان زمینی و آسمانی او بر آن گوهر قدسی باد که قالب انسانی یافت. آن صورت نفس کلی، فیض بخش عوالم عقلانی. پاره ی حقیقت نبوی، مطلع الاتوار علوی، سرچشمه ی چشمه های اسرار فاطمی. رهایی یافته و رهایی دهنده ی دوستدارانش از آتش دوزخ. میوه ی درخت یقین، بانوی بانوان دو عالم. شناخته ارج و ناشناخته مزار، روشنی چشم رسول زهرای پاک بتول ۲

• صلواتنامه

عارف نامدار، محی الدین ابن عربی (وفات ۶۳۸ هـ ق)

پی نوشت:

۱ از بیانات رهبر معظم انقلاب در جمع زائران و مجاوران حرم

رضوی، ۱۳۸۱/۱/۱

۲ کتاب «صلوات کبیر» محی الدین.

السّلام علیک یا ناراالله

طیب، جان بیمار و جان خویش را یکی می دید و او را در معرض خطر... باید که او را از خطر مرگ می رهاند، باید بر تن ناتوان او خون هستی تزریق می نمود، باید جانی دوباره به او می بخشید...

طیب می دانست که خون اوست که با جان بیمار، شایستگی و هم خونی دارد و هر خونی، پیکر مطهر اما تکیده و رنجور او را نمی تواند حیات بخشد. او ناراالله بود، خون خدا. و این گونه شد که در کربلا، از خون خود که خون خدا بود به کالبد تکیده ی اسلام تزریق کرد و نارااللهی اش را برای تمامی اهل زمین و آسمان متجلی نمود.

... و تو ای کسی که پیرو نارااللهی و خود را هیأتی می خوانی و می دانی که حسین (ع) از وجود خویش برای حفظ دین، مایه گذاشت؛ تو نیز برای مکتب مایه بگذار!...

مدیر مسئول

vafi@kheimh.com

... بعد از وفات رسول خدا (ص) عده ای از مردم، با تیشه ی خیانت و جهالت، به جان درخت اسلام افتادند... دیری نپایید که هوسرانی و خودکامگی عده ای، معارف و عقاید مکتب اسلامی را چنان مورد هجوم آفت های فکری قرار داد که به چشم بر هم زدنی، حلال خدا، حرام جلوه داده شد و حرام خدا، حلال و واجب... عقاید جاهلی، فضیلت شمرده شد و فضیلت های اسلامی...

... و طیبی حاذق و دلسوز، پیکر مریض و تکیده ای را می دید... پیکری که روزگاری به جوانی برنا و بلند بالا می مانست و دیگر از آن شکل دیرین، از آن قامت راستین خود دور و دورتر می شد؛ هم چون درختی که آفت در آن ریشه دوانده، روز به روز از برگ و بار، تهی می شود و در خود فرو می ریزد...



عجب قصه‌ای دارد عاشقی...!

• داود صالحی

بلند شو بقیه‌ی ماجرای عشق دیرین خود را برایم تعریف کن. درست است که پایان ماجرای عشق این است که می‌بینم، اما می‌دانم ناگفته‌های بسیاری از آن را برایم نگفته‌ای. نکند فکر می‌کنی آنچه را که برایم گفته‌ای فراموش کرده‌ام! نه! نه! تمام قصه‌ی عشق تو را بلدم. بارها در ذهن مرورش کرده‌ام. تو راه عاشقی را با پای دل طی کرده‌ای و من...؟! اگر با تو در این راه همراه و هم‌مسیر نشدم، لااقل باید بلد باشم که آن را یک دور مرور کنم؟!

برایم گفتی و حالا برایت می‌گویم، برایم گفتی: اسیرمان که کردند، خیلی پریشان بودند و قشنگ می‌شد از چهره‌شان اضطراب را دید و ترس را فهمید، حتی از طرز بستن دستهای ما، بادستپاچگی دسته دسته اسرار را به پشت خط منتقل می‌کردند. ما پنج تا، آخرین گروه بودیم.

درست چند لحظه قبل از اینکه سوار ماشین بشویم، فرمانده‌شان با آن قیافه و اندام نامتناسب که به همه چیزی می‌خورد الا نظامی، در حالی که اضطراب، دستش را به اسلحه قفل کرده بود، جلو آمد. مثل یک بلای آسمانی که یکدفعه نازل می‌شود، آمد بالای سر ما، مکشی کرد و دستی به سبیلش کشید و بعد گفت: این چند تارا نگه دارید.

معلوم می‌شد از آن بعضی‌های هفت خط است، فارسی را هم خیلی راحت بلغور می‌کرد! حالا ما بودیم و او، چند اسیر زخمی، خسته، تشنه و گرسنه، آن فرمانده عراقی که فقط خدا می‌دانست از نگهداشتن ما چه نیت پلیدی در سر دارد با غرور خاصی جلو آمد.

نیم‌نگاهی به چهره‌اش انداختم از چشمهایش خواندم که چه احساسی دارد، خود را فاتح و سرافراز می‌دانست که اوج سرافرازی او قدم زدن با خیال راحت در برابر چند اسیر دست بسته بود...

انگار این نگاه کردن حقیرانه و قدم زدن با غرور، او را ارضا نمی‌کرد، این بود که شروع کرد به اهانت نمودن فحش دادن و گفتن حرفهایی که فقط خودش لایق آن‌ها بود. چشم‌هایش داشت کم کم دوتا کاسه‌ی خون می‌شد. سکوت بچه‌ها از هر چیزی برای او بدتر بود. ناگهان مکشی کرد، دور خودش یکبار روی یک پا چرخ زد و بعد ناگهان

انگار که یاد حرف و نکته‌ی تازه‌ای افتاده باشد یا کشف مهمی کرده باشد گفت: راستی شنیدم این ایام، مراسم خوبی داشتید آن طرف خاکریزها! حالا خیلی دوست دارید عزاداری کنید، من هم الان برایتان یک بساط عزاداری خوب بپا می‌کنم. یک فاطمیه‌ی با حال!

اسم فاطمیه که آمد، غم و غصه‌ی قشنگی تو چشم‌ها گل کرد. فاطمیه هنوز تمام نشده بود. دلم در یک لحظه، تمام مدینه را دور زد و با یک بغل غربت و اندوه برگشت و وسط همان بیابان. آنجا هم یک نوع غربت با خودش داشت. احساس کردم دارم کوچه‌ی بنی هاشم را می‌بینم. باهمه‌ی خاطرات تلخش. یک لحظه صدای مهیب فرمانده، مرا به خود آورد «یک معامله می‌کنیم، شما فاطمه را لعن کنید، من هم قول می‌دهم شما را آزاد کنم!»

خشم و نفرت، تمام وجودم را پر کرده بود. احساس کردم اهل سقیفه جلوی من ایستاده‌اند. چرخش شلاق و نگاههای شعله‌ور را دیدم، ضجه‌ها و ناله‌هایی ممتد... «ایا زهرا، ایا زهرا!» فریاد بچه‌ها مرا هم با آنها همراه کرد، ناخود آگاه در برابر اهل سقیفه فریاد کشیدید «ایا زهرا»، اشک چشم‌های ما را پر کرده بود. نفرت از فرمانده در چشم بغضی فرو خفته در گلو و مشت‌هایی گره کرده و بسته شده، یاد دست‌های بسته‌ی «علی» افتادم و فریاد کشیدم. اما این فریاد خیلی امتداد نداشت. بیش از آنی که چشم‌هایم بسته شوند. فرود قنداق کلاشی را بالای سرم دیدم... بی‌رمق و خسته خود را وسط بیابان دیدم. چشم‌هایم را به سختی گشوده بودم. پلکها سنگین، به سنگینی یک کوه روی چشم‌هایم افتاده بود. به هر سختی بود چشم باز کردم و اطرافم را نگاه کردم. خدای من! دستهای من هنوز بسته است، وسط بیابان افتاده‌ام در کنار دوستانم. آیا آنها هم مثل من نمی‌توانند حرکت کنند که اینجور روی زمین افتاده‌اند؟! آنکند که...؟! خدای من! صدایشان زدم، به اسم، التماسشان کردم، اما جواب نمی‌دادند.

فاطمیه بود و نگاهم در کوچه‌ی بنی هاشم بود یا جای دیگر؟ می‌دیدم چند نفر روی زمین افتاده‌اند. شبیه بنی هاشم، زیبا و دلریا، اما خاک آلود.

بطور معجزه‌آسایی مرا نجات دادی. من برگشتم به اصل خویش به خاک آشنایی، به وطن. قسمتم نبود اسیر شوم، اما این سهم را داشتم که یک لحظه فقط یک لحظه به یاد خاطرات غربت و کوچه بنی هاشم بیفتم و طعم تازیه و سیلی... را بچشم هنوز در آتش غربت آن لحظات می‌سوزم. قربان رنج‌هایت یا فاطمة الزهراء (س).

تعجب کردی چطور میان آن همه فقط من نجات یافتم. آنها مردانه زیر ضربات کاری دشمن مقاومت کردند و یا علی و یا فاطمه گویان در برابر جسارت دشمن ایستادگی کردند. آنها رفتند و به علی و زهرا پیوستند. شاید به این دلیل که آنها با خود عهد کرده بودند در برابر جسارت دشمن،

و فاطمیه بود و نگاهم در کوچه‌ی بنی هاشم بود یا جای دیگر؟ می‌دیدم چند نفر روی زمین افتاده‌اند. شبیه بنی هاشم، زیبا و دلریا، اما خاک آلود
بطور معجزه‌آسایی مرا نجات دادی...»

شرمنده‌ی بی‌بی فاطمه زهرا نشوند... و من ماندم دریغ که ماندم، اما ماندم شاید به این خاطر بود که در آن لحظات، یاد مولایم امام حسین بودم و قبلاً هم از او خواسته بودم هیچگاه شرمنده‌اش نشوم.

عجب قصه‌ای دارد عاشقی!
عملیات تمام شده یا نشده نمی‌دانم؟! نمی‌دانم الان ساعت چند است؟! خورشید کجای آسمان است. مرا تماشا می‌کند یا تو را؟! به حالت من می‌گرید یا می‌خندد به حالت تو؟! نمی‌دانم نمی‌دانم! فقط می‌دانم تو، توی همدل، توی دوست، توی هم سنگر من، داری از دیار کوچ می‌کنی، با این سفر من دچار غربت می‌شوم و توبه کوی وصل می‌رسی! راستی رسم رفاقت همین است؟!

عجب قصه‌ای دارد عاشقی!
انگار همین چند لحظه‌ی پیش بود که برایت می‌گفتم و خاطراتت را مرور می‌کردم. راستی، بلد بودم قصه‌ی تو را خوب تعریف کنم؟! اگر خوب توانستم از عهده‌اش برآیم، بگذار باقی این قصه را هم برایت تعریف کنم. وسط همین بیابان، پشت همین خاکریز. برای من که عیبی ندارد اگر این بزم دوستی پر از بوی باروت و طعم سرب گداخته و زخم آتشین باشد، برای تو چی؟!

عهد کرده بودی شرمنده‌ی اربابت امام حسین نشوی و نشدی! حالا من اینجا نشسته‌ام کنار تو، تویی که قسمت یک طرف افتاده است و سرت نیز یک طرف.

عجب قصه‌ای ای دارد عاشقی...!
آن لحظه که صدای انفجار، تمام خاکریز را پر از بهت و غبار کرد، در آن لحظه فقط دنبال تو می‌گشتم، در لابه‌لای غبار و دود و بوی باروت، فریاد کشیدم و صدایت زدم... غبارها که فرو نشست، سکوت مرگبار که بر زمین حاکم شد، تو را یافتم در حریری از خون. کنار گودی که شباهت زیادی به گودال قتلگاه داشت، خدایا چه کرده این خمپاره با تن تو؟!

بالین سرت رسیدم. سر جدا، پیکر جدا و لبانی که هنوز تکان می‌خورد شاید از فرط عطش و شاید هم از شدت درد. نزدیک تر شدم. لب‌هایت تکان می‌خورد. بسختی. می‌گفت: یا حسین! یا حسین... تو هم شرمنده‌ی امام حسین نشدی!

عجب قصه‌ای دارد عاشقی...!



• حسین بن علی (ع) یک روح بزرگ و یک روح مقدس است.



شکوه رهایی • به کوشش: محمد هادی فلاح

مقدمه:

دور بودن از مطالعه، پژوهش و اندیشیدن در حقایق وجودی و آموزه‌های اهل بیت (ع)، خیال پردازی و سست انگاری را در انسان باورمند هم قوت می‌بخشد و او را به رفتارهای ساختگی و داشته، از تعلیمات فراسوی دینی، منحرف می‌سازد، برای نمونه ممکن است، دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته، آل الله را جای الله بنشانند و امام علی (ع)، این بنده‌ی وارسته و مفتخر به بندگی الله را خدا بشمارد و خود را «علی‌اللهی» بدانند و یا مانند برخی از نوظهوران امروزین، خویش را «حسین‌اللهی» بخوانند و یا همه‌ی رضایت خدا و اهل بیت را در زیارت‌های صرف، متجلی سازد.

حال با حضور این نگرش و انگاره‌های زیانبار بر مرکب مجالس، مردم بی‌چاره و گرفتار چگونه بتوانند قبسی از حقایق دینی را به چنگ خویش گیرند و با گیرانه‌ای، راه را از چاه تمیز دهند؟ چه بسا اندیشه‌های کفرآمیز ما که سر در آبخور پندارهای بی‌اساس از وجود و فلسفه‌ی وجودی اهل بیت (ع) دارد و گره‌گاههای زندگی مان را در هم تنیده‌تر می‌سازد، چرا به یاد نداریم که:

اهل بیت (ع)، انسان‌های برترند نه برتر از انسان. چرا به خاطر نمی‌آوریم که اهل بیت (ع) درهای خانه‌اند نه خود خانه. «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (۱) از در خانه‌ها وارد شوید و امام عصر (ع)، باب الله الاعظم است.

و آیا فراموش کرده‌ایم که:

اهل بیت، بهترین و مطمئن‌ترین وسیله برای نزدیک شدن به پیشگاه قدسی و نزهت آمیز ذات اقدس خداوند به شمار می‌آید نه خود خدا؟

بی‌گمان عنوان «علی‌اللهی» که در گذشته سر برآورده و هنوز هم رواج دارد و «حسین‌اللهی» که در زمان حاضر بروز یافته است، جان این دو عزیز را افزون بر اقدام خوارج و کوفیان، رنجورتر می‌سازد.

نقل است که پیامبر عظیم‌الشان (ص) از جوانی، تست هوش گرفته از او پرسید:

ای جوان، مرا بیشتر دوست می‌داری یا پدرت را؟ جوان: یا رسول الله، شما را.

پیامبر (ص): مرا بیشتر دوست می‌داری یا مادرت را؟

جوان: یا رسول الله (ص)، «بابی انت و امی» شما را. پیامبر (ص): مرا بیشتر دوست می‌داری یا خودت را؟

جوان: «بنفسی انت» شما را.

پیامبر (ص): مرا بیشتر دوست می‌داری یا خدا را؟ جوان این باره مکثی کرد و گفت: ای پیامبر، شما را به خاطر این که از سوی او جل و علا آمده‌اید، دوست می‌دارم.

پیامبر از این تیزهوشی و پاسخ جوان، تبسم رضایت بر لبان مبارکش، نقش بست.

در جنگ احد، وقتی که مسلمانان به خاطر شایعه‌ی قتل پیامبر (ص)، عقب‌نشینی می‌کردند، آیه‌ای توییحانه نازل شد که جهت حسن ختام از آن یاد می‌شود: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ، أَمِ يَسْتَعْجِلُ بَعْدَ الْفَتْحِ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الْيَوْمِ الْأَخِيرِ، أُولَٰئِكَ جُزْءٌ مِمَّا يَفْعَلُ اللَّهُ بِمَنْ يَشَاءُ وَإِنَّهُ عَاجِلٌ أَعْتَابٌ» (۲) پس آنکه از آن پس از آنکه رسولان پیش از او بودند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به عقب برمی‌گردید؟ (۲) لومرا که هدف اصلی و نهایی بوده‌ام از خاطر می‌برید؟ در حالی که او تنها وسیله بود، نه هدف و من هدف بودم، نه وسیله‌ا. کوتاه سخن این که: خنک و گوارا باد این زندگانی، کسی را که همواره جانی از عشق الهی دارد و در پی تبسم لبان این واسطه‌های نازنین است.

امید است این مجموعه کلمات کوتاه و برگزیده شده از برخی آثار استاد شهید مطهری (ره) با چینی که یافته است گامی سودمند باشد و بایسته‌هایی را در مقابله با رویش و رشد پندارهای سست دینی مذهبی

به ویژه درباره‌ی سیدالشهدا (ع) به خوانندگان گرامی منتقل سازد.

امام حسین (ع) و زیبایی‌ها

• حسین (ع)، سمبل احیای عدالت اسلام است. (۳)
• حسین (ع)، سمبل مبارزه با ظلم در دنیای اسلام است. (۴)

• حسین (ع)، حماسه‌ی شهادت است. (۵)

• حسین (ع)، شعار عدالت اسلامی است. (۶)

• امام حسین (ع)، از آن قلعه‌های بسیار مرتفع و

یکی از سازندگان بزرگ تاریخ بشر است. (۷)

• حسین (ع)، سرود انسانیت است؛ نشید انسانیت

است و به همین دلیل نظیر ندارد. و به جرأت

عرض می‌کنم که نظیر ندارد (۸)

• هرگز نمونه‌ای از یک مکتب علمی در دنیا پیدا

نمی‌کنید که نظیر مکتب حسین بن علی (ع) باشد. (۹)

• وقتی مابه صحنه‌ی عاشورا و به صحنه‌ی روز عاش

ورا نگاهی می‌کنیم، در آنجا چه می‌بینیم؟ تجلی

اسلام و تجلی معنویت اسلام را می‌بینیم. (۱۰)

• حسین بن علی (ع) یک روح بزرگ و یک روح

مقدس است. (۱۱)

ادامه دارد...

بی‌نوشت:

۱. بقره/۱۸۹.

۲. آل عمران/۱۴۴.

۳. پانزده گفتار، ص ۱۸۹.

۴. همان.

۵. همان.

۶. همان.

۷. همان، ص ۳۱۰.

۸. حماسه‌ی حسینی، ج ۱، ص ۲۶.

۹. حماسه‌ی حسینی، ص ۸۰.

۱۰. پانزده گفتار، ص ۲۱۸.

۱۱. حماسه‌ی حسینی، ج ۱۱، ص ۱۴۲.



مصاحبه اختصاصی ماهنامه خیمه با آیت الله سید محمد باقر حکیم

کادری که سرپرستی و مسؤولیت یکی از مراکز دینی، مانند حسینیه‌ها و مدارس دینی را به عهده دارند، باید به مسائل صحیح اسلامی آشنا باشند و نسبت به اهدافی که امام حسین (ع) برای آن اهداف قیام کرده‌اند، شناخت صحیحی داشته باشند. بدیهی است تأکید اهل بیت بر تشکیل این مجالس، به خاطر نیل به همین اهداف بوده است. اگر تربیت این افراد به صورتی صحیح انجام پذیرد، این خود تضمین مهمی برای مجالس عزاداری در برابر انحرافات است. ❦



آیت الله سید محمد باقر حکیم چهره‌ای سیاسی و در عین حال بسیار صمیمی و دوست داشتنی است. این گفت و گوی اختصاصی، قبل از عزیمت وی به عراق و درباره‌ی هیئات، عزاداری، مقتل خوانی، انحرافات و بدعت‌ها انجام شده است.

سید محمد باقر حکیم یکی از مقتل خوانان مشهور است که بدین سبب در میان خاص و عام و بویژه در میان مردم عراق، شهرت فراوانی دارد.

نظر شما درباره‌ی شیوه‌های جلوگیری از انحرافات در مراسم عزاداری امام حسین (ع) چیست؟

مجالس عزاداری امام حسین (ع)، از مهم‌ترین برنامه‌هایی است که اهل بیت (ع) برای تربیت پیروانشان و رسیدن آن‌ها به درجات بالای فکری و اخلاقی و نفسی و معنوی، تأکید کرده‌اند.

این مجالس در ساختن جامعه‌ی صالح، محافظت از این جامعه و استمرار آن، نقش بزرگی را ایفا می‌کنند، چنانچه نقش بزرگی در تأثیر بر محافل پیرامون این جامعه‌ی صالح و پیوند و ارتباط جامعه با اهل بیت (ع) را دارا می‌باشند.

این مجالس، به صورتی واضح، از یک جهت حقی را که اهل بیت علیهم السلام از آن بهره‌مند بودند و یا حقی که اهل بیت (ع) داشته‌اند، آشکار می‌کند و از جهت دیگر، بیانگر مظلومیت اهل بیت (ع) است.

مجالس عزاداری، نمادی است برای بیان این حق و این مظلومیت و به همین دلیل است که تمامی مراسم عزاداری، در چارچوب مراسم عزاداری امام حسین (ع) قرار می‌گیرد. بنابراین اگر اهل بیت می‌خواستند که برای پیامبر اکرم (ص) و یا حضرت

علی (ع) و یا حضرت زهرا (س) اقامه‌ی عزاکند، در چارچوب عزاداری امام حسین (ع)، اقامه‌ی عزای می‌نمودند.

وقتی به این تنوع و گوناگونی برگزاری مراسم دقت می‌کنیم، درمی‌یابیم که این تنوع، گاهی به صورت زیارتی است که پیروان اهل بیت (ع) انجام می‌دهند و گاه با برپایی مجالس عزای سوگواری و در آن مجالس از حادثه‌ی کربلا، از

بدیهی است که عزاداری برای امام حسین (ع) نوعی عبادت است و انجام عبادات در چارچوب تعیین شده‌ی خودش صورت می‌گیرد برای انسان جایز نیست هر طوری که می‌خواهد نماز بخواند، باید آنطور که اسلام بیان کرده عمل کند، مانند حج و دیگر عبادات، پس روشن شد که عزاداری امام حسین (ع) نیز اینچنین است. ❦

آنچه بر اهل بیت گذشته است، از دردها و سختی‌ها و مظلومیت آن‌ها، همچنین غم و اندوهی که بر آن‌ها روا داشته‌اند گفته می‌شود این تنوع، نقش بزرگی در ساختن جنبه‌های گوناگون در شخصیت انسان دارد، به گونه‌ای که برخی از این آیین‌ها به ساختن جنبه‌های فکری و فرهنگی و برخی به ساختن جوانب روحی و عاطفی و برخی به ساختن جنبه‌های فرهنگی و عقیدتی انسان مرتبط به اهل بیت می‌پردازد، هم چنان که برخی از آن‌ها به ساختن جنبه‌های سیاسی فرد می‌پردازد به گونه‌ای که پیمان میان وی و اهل بیت را هدایت می‌کند، بخصوص در قرآانات زیارت اهل بیت، که خود نوعی پیمان و رابطه و پیوند با اهل بیت به شمار

می‌آید. این نوع از زیارت، نقش بزرگی در تحقق این هدف دارد به همین خاطر است که صیانت از این شعائر و دور نگاه داشتن آن‌ها از این انحراف، بسیار مهم است. علت اهمیت آن، نقش بزرگی است که در تاریخ و تکوین جامعه‌ی اهل بیت دارد، برای اینکه همچنان مؤثر و کارا باقی بماند موظف به محافظت از آن هستیم بنابراین اگر بخواهیم به سؤال درباره‌ی حفظ شعائر حسینی از انحراف جواب بدهیم، لازم است به بعضی نکات اشاره‌ای داشته باشیم:

نکته‌ی اول، تأکید بر ضرورت التزام به روش‌هایی است که اهل بیت (ع) در احادیث متعدد و منصوصه‌ای که به ما رسیده، بیان فرموده‌اند. بدیهی است که عزاداری برای امام حسین (ع) نوعی عبادت است و انجام عبادات در چارچوب تعیین شده‌ی خودش صورت می‌گیرد. برای انسان جایز نیست هر طوری که می‌خواهد نماز بخواند، باید آنطور که اسلام بیان کرده عمل کند، مانند حج و دیگر عبادات، پس روشن شد که عزاداری امام حسین (ع) نیز اینچنین است. پس یکی از روش‌های جلوگیری از انحراف در نقل واقعه‌ی کربلا و اقامه‌ی عزای امام حسین (ع) التزام به روش‌های منصوصه‌ی زیارت و رعایت مواردی است که برای عزای امام حسین (ع) بیان کرده‌اند.

نکته‌ی دوم، نقش علمای دین است، علمایی که به اسلام و احکام آن آشنا هستند و این نقش، یک نقش اشرافی و نظارتی است. درست است که شعائر حسینی راهمی مردم مسلمان، زنان و مردان،



همچنین در عراق در دوره‌های مختلف، چه در دوران سلطنت یا در زمان عبدالکریم جاسم یا بعد از آن در زمان جمهوری، البته شدیدترین آن در زمان حزب بعث بود. نقش علما در این زمان، آن قدر برجسته است که بعضی از آنان به خاطر دفاع از این شعائر به مدت ۲۰ سال به زندان افتادند و حتی بعضی از ایشان در این راه کشته شدند.

امر چهارم: عملکرد مرجعیت در پیش برد این شعائر است، مراجع با توجه به دگرگونی‌های وضع زمان، هیچگاه از روی تحجر و جمود، بریک روش خاص اصرار نوزیدند. در عهد مرحوم آیت‌الله حکیم (ره) اصرار نوزیدند. در عهد مرحوم آیت‌الله حکیم (ره)

هر روز برای یک معصوم (ع) ذکر مصیبت داشتند، تا اینکه شب پانزدهم ماه مبارک با جشن برای میلاد امام حسن (ع) مجلس ختم می‌شد. همچنین به مناسبت شهادت امام صادق (ع) و در ایام زیارت مخصوصه، اقامه‌ی عزای می‌کردند. ایشان به زیارت نیمه‌ی اول شعبان، زیارت عرفه و عید اضحی اهتمام فراوان داشتند.

همچنین یکی از افرادی که اهتمام جدی به زیارت و اقامه‌ی عزای ورزید، شهید صدر بود، هر شب جمعه در منزل ایشان، اقامه‌ی عزای می‌شد. شب‌های جمعه، برنامه‌ی زیارت امام حسین (ع) و اقامه‌ی عزای برای امام کاظم (ع) از برنامه‌های همیشگی ایشان بود.

قبل از آقای حکیم، مراجع دیگری از جمله: آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله شیخ میرزا حسین نایینی، جزو افرادی بودند که در مناسبات معین و مشخص در منازل خود اقامه‌ی عزای می‌کردند.

امر دوم: ابراز علاقه، ایجاد ارتباط و بیان عشق به هیات‌هایی که این آیین‌ها را برپا می‌کردند، چه از طریق استقبال از هیات‌ها و چه از طریق کمک کردن

جوانان و نوجوانان و تقریباً همه‌ی مردم از هر طبقه‌ای برپا می‌کنند، ولی به جهت آنکه این مجالس، مجالس دینی و مرتبط با اسلام هستند، حضور علما و اشراف آن‌ها بر آنچه در این مجالس می‌گذرد، لازم است. این حضور، روش‌های صحیح عزاداری را تضمین می‌کند، چنانچه اعمال عبادی تحت نظر یک عالم دینی، صورت صحیح به خود می‌گیرد.

نکته‌ی سوم و مهم در این بحث، تلاش برای تربیت کادرهایی است که مسؤولیت این مراکز، مؤسسات و هیات‌ها را که اقامه‌ی عزای می‌کنند به عهده دارند. کادری که سرپرستی و مسؤولیت یکی از مراکز دینی، مانند حسینیه‌ها و مدارس دینی را به عهده دارند، باید به مسائل صحیح اسلامی آشنا باشند و نسبت به اهدافی که امام حسین (ع) برای آن اهداف قیام کرده‌اند، شناخت صحیحی داشته باشند، بدیهی است تأکید اهل بیت بر تشکیل این مجالس، به خاطر نیل به همین اهداف بوده است.

اگر تربیت این افراد به صورتی صحیح انجام پذیرد، این خود تضمین مهمی برای مجالس عزاداری در برابر انحرافات است.

یکی از افرادی که اهتمام جدی به زیارت و اقامه‌ی عزای ورزید، شهید صدر بود؛ هر شب جمعه در منزل ایشان، اقامه‌ی عزای می‌شد. شب‌های جمعه، برنامه‌ی زیارت امام حسین (ع) و اقامه‌ی عزای برای امام کاظم (ع) از برنامه‌های همیشگی ایشان بود.

نقش علما در این زمان، آن قدر برجسته است که بعضی از آنان به خاطر دفاع از این شعائر به مدت ۲۰ سال به زندان افتادند و حتی بعضی از ایشان در این راه کشته شدند.

نقش مرجعیت در صیانت از شعائر حسینی چیست؟

مرجعیت دینی، چنانچه می‌دانید به عنوان نائب امام عصر (عج) مطرح است و نقش عمده و حساسش در حفظ و صیانت از ارکان شریعت اسلامی و انجام مراسم اسلامی، علی‌الخصوص برپایی شعائر حسینی است. در یک بررسی کوتاه، نقش بزرگ مرجعیت را در خلال چند امر مهم و اساسی بیان می‌کنم:

امر نخست: شرکت و حضور مراجع در مجالس مذهبی، با توجه به تفاوت‌هایی که از حیث درجات مختلف علمی شان مطرح است. این حضور، تأثیر مهمی در آن‌چه «جلوگیری از انحراف» از آن‌ها یاد شده، دارد.

حضرت آیت‌الله العظمی حکیم (ره) ۱۵ روز اول ماه مبارک را در منزلشان اقامه‌ی عزای می‌کردند، ایشان

مراجع با توجه به دگرگونی‌های وضع زمان هیچگاه از روی تحجر و جمود، بریک روش خاص اصرار نوزیدند. در عهد مرحوم آیت‌الله حکیم (ره) وضعیت به گونه‌ای شد که بسیاری از نوجوانان و جوانان دانشگاهی در مراسم عزاداری شرکت می‌کردند.

به آن‌ها و هدایت و راهنمایی آن‌ها، یا شیوه‌های دیگری که بیان گرا ارتباط مراجع با این آیین‌هاست، به نحوی که آن‌ها را از قضایای زیربنایی می‌دانسته‌اند. امر سوم: هر گاه که این شعائر، با سرکوب حاکمان ستمگر مواجه می‌شد مراجع به دفاع از آن می‌پرداختند، به عنوان مثال، آن‌چه در ایران در دوران رضا خان پهلوی مشاهده کردیم، که آیین‌های سوگواری اباعبدالله (ع) دچار پی‌گرد و سرکوب شدید گردید، علما در دفاع از آن نقش مهمی ایفا کردند.

وضعیت به گونه‌ای شد که بسیاری از نوجوانان و جوانان دانشگاهی در مراسم عزاداری شرکت می‌کردند و مرحوم آیت‌الله حکیم (ره) همیشه یک هیاتی را به نمایندگی از خودشان برای شرکت در این هیئات می‌فرستادند که من نیز یکی از افراد آن گروه بودم و در آن هیات‌ها سخنرانی می‌کردم. البته برگزاری باشکوه جشن‌ها و اعیاد تولد ائمه (ع) که در تاریخ عراق بی سابقه بود باعث پیشرفت و





۴۳۸،۳۱۷ کیلومتر مربع زندان!

سفرنامه‌ی زیارتگاههای کشور عراق
• محمد رضا زائری

توی فرم‌ها تاریخ تولدها به میلادی و سایر اطلاعات هم از شغل و... وارد می‌شود و بعد می‌خوایم تا زمانی که می‌فهمیم همه راه افتاده‌اند برای صبحانه و می‌رویم و برمی‌گردیم به تماشای فیلمی از تصاویر عتبات و جبهه و مرقد امام و تشیع جنازه‌ی شهدا، که اول برای ما می‌گذارند و بعد برای خانم‌ها و جماعت صفایی می‌کنند و گرچه تکنیک تدوین، تعریفی ندارد و نریشن‌ها حرفه‌ای نیست، اما ساخت با صفاست. و تصویر مردی پاکستانی میانسال و درویش مسلک، در مقابل ضریح امیرالمؤمنین در خاطر می‌ماند که با حالی معنوی و گریه‌هایی آرام، دستهایش را به شکلی خاص بالا و پایین می‌آورد. گویی پرندهای پرواز کنان در آسمانی بی‌انتها و گویی می‌بیند و می‌شنود، در حالی که چشم‌ها را بسته و سرفرو انداخته است.

بعد می‌خوایم و با صدای صلوات، بیدار می‌شوم و می‌بینم که جز من همه بیدارند و نماز ظهر را خوانده‌اند، به امامت پیرمردی که به سبک یزدی‌ها عمامه‌ی سبز بر سر می‌پیچد و پیرمرد دیگری هم هست که عمامه‌ی سفید می‌بندد به سبک خراسانی‌ها و مرا یاد حاج قربان می‌اندازد.

بعد آقای رنگی مرا امام جماعت خانم‌ها می‌کند. و بعد از نماز می‌رویم برای ناهار. توی خیابان که می‌آیم صدای دادار و دودور عربی یک ترانه از پنجره‌ی همسایه‌ی زائرسرا بلند است. نمی‌دانم رادیو یا ماهواره شاید تلویزیون عراق، که از اینجا می‌شود گرفت.

پیرمردی هست که خیلی قیافه‌اش مرا گرفته، هر بار مرا به یاد مرحوم رجبعلی خیاط یا حاج آخوند ملا عباس ریتی می‌اندازد. دیشب نماز شبش را مرتب خواند. در فاصله‌ای که ما مشغول فرم‌ها و پاسپورت‌ها بودیم و بعد از نماز هم دیگر نخوابید، می‌گفت عادت ندارم. به روال برنامه‌ی روزانه‌ی کشاورزی. و یک پسر چهار ساله هم هست که همراه پدر و مادرش آمده و حکایتی دارند. حالا توی ناهار خوری، پیرمرد با شور و حرارت و ذوق معنوی زیارت از پسر خردسال می‌پرسد: باباجان کجا آمده‌ایم؟ پسرک می‌گوید: ناهار خوری پیرمرد این بار سؤالش را تصحیح می‌کند: کجا می‌خواهیم برویم؟ و پسرک می‌گوید: «کربلا» و به خیر می‌گذرد!

ادامه دارد...

توی هول و ولای انتظار، تابلوها از جلوی چشم رد می‌شوند زائرسرای امام رضا، ثامن الحجج، امام سجاد ابوالفضل العباس و بعد رستوران ولی عصر (عج) تأسیس ۷۷ و بعد تابلوی دیگری، راه کربلا همه نشان دهنده‌ی یک اشتغال جدید و رونقی بعد از باز شدن راصفر و زیارت در این شهر مرزی و بعد تابلوی شورای اسلامی شهر با آیه‌ی «و امرهم شوری بینهم» و صندوق قرض الحسنه‌ی بسیجیان و اداره‌ی آموزش و پرورش و سالن بهره‌برداری از تلفن «راه کربلا» و مرکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، که ساختمان رو به راهی داشت و چراغهایش روشن بود و داخلش کاغذها و مقواهای رنگی آویزان به در و دیوار، و اینها همه حوالی ساعت چهار صبح، و اتوبوس به دنبال جایی برای مستقر شدن و اطراق کردن و «رنگی» می‌آمد.

پایین و زنگ می‌زد و در را می‌کوبید و بعد می‌آمد، سوار می‌شد به دنبال نشانی ای تازه.

دستم که به نوشتن خاطرات سفر گرم می‌شود، یاد نوشته‌های ایتالیایی افتم که مثل چیزهای دیگر مانند و خاک خورد و فکر اینکه کاش می‌شد هر دو سفرش را یکی می‌کردم برای جمع و جور کردن یک کتابچه و دوباره نهیب، که بدبخت! مسافر کربلایی مثلاً... بی خیال!

دو کیوسک مطبوعاتی هم دیدم یکی دایر، یا نوش تهمی «همشهری، مطبوعات، ارزش» و دیگری بایر و خرابه، گویا یادگار دورانی و تابلوی «کیهان».

دوباره حواسم می‌رود به پیرمردی که دو تا صندلی جلوتر از ما کنارزنش نشسته و در طول شب و اول سردی هوا، همی به زنش می‌رسید و پتو و عبایش را روی پیرزن می‌انداخت و چه شیرین مراعات مادرانمی کرد و باز عین یک پرستار و رفیق و مادر و فرزند... نه همسر دارد مراقبت می‌کند.

و بالاخره ساعت چهار و نیم است که می‌رسیم به ساختمان، گویا مربوط به همان زائرسرای ثامن الحجج که البته هنوز تابلو ندارد. زن‌ها جایی و مردها جایی با هم مثل موقع ناهار و ایضاً شام، هتل باباطاهر و تا ساعت ده دقیقه به هفت، که بخوایم نماز بخوانیم. فرم‌ها را برای پاسپورت‌ها درست می‌کنم و می‌نویسم ۳۸ نفر مسافر در لیست‌های شرکت نسیم صبح هست که از اینجا کار را از شرکت صراط تحویل می‌گیرد و به این عنوان می‌رویم و

سؤال بعدی درباره‌ی خواندن «مقتل» است، حضرت تعالی سنت «مقتل خوانی» را در عراق باب کردید، چه عامل یا عواملی باعث استمرار این سنت شد؟ خواندن مقتل، پیشینه‌ی عمیق تاریخی دارد. بسیاری از علما کتب مقتل تألیف کرده‌اند تا شعائر حسینی احیا گردد و آنچه ما اکنون می‌بینیم، نتیجه‌ی استمرار و زحمات طاقت فرسایی است که پیروان اهل بیت کشیده‌اند. این سنت چنان که شنیده‌ام با آیت‌اله العظمی شیخ محمدجواد بلاغی، که از علمای بزرگ و از مدافعان اسلام بوده، شروع شده‌است. او آثار بسیاری در تفسیر، کلام و گفتگوی با ادیان الهی دارد.

و این سنت چنان که شنیده‌ام با آیت‌اله العظمی شیخ محمدجواد بلاغی، که از علمای بزرگ و از مدافعان اسلام بوده، شروع شده‌است. او آثار بسیاری در تفسیر، کلام و گفتگوی با ادیان الهی دارد. وی مقتل خوانی را در کربلا شروع کرد و سپس سید مقرر آن را ادامه داد؛ که البته ایشان در اواخر عمر، چون مبتلا به بیماری بودند و قادر به خواندن مقتل نبودند، پس از من خواسته شد که این کار را ادامه دهم و من هم ملتزم به آن شدم؛ که مرحوم سید مقرر نیز در آن مجلس حاضر می‌شد.



وی مقتل خوانی را در کربلا شروع کرد و سپس سید مقرر آن را ادامه داد، که البته ایشان در اواخر عمر، چون مبتلا به بیماری بودند و قادر به خواندن مقتل نبودند، پس از من خواسته شد که این کار را ادامه دهم و من هم ملتزم به آن شدم، که مرحوم سید مقرر نیز در آن مجلس حاضر می‌شد. البته این سنت حسنه، پس از تبعید نیز ادامه یافت. خواندن مقتل در احیای سنت عزاداری، نقش بزرگی ایفا کرده و باعث زنده نگه داشتن تاریخ کربلا و مصائب امام حسین (ع) شده است.

شیوه‌های مقتل خوانی در بیوت علما و مراجع متفاوت بوده، مثلاً مرحوم مقرر از روز پنجم شروع می‌کرده و تا روز نهم ادامه می‌داده و سپس، روز دهم به کربلا می‌رفته است. در نجف و در منزل بعضی از علما، از زمان حرکت امام حسین (ع) از مدینه تا زمان واقعه‌ی کربلا، خوانده می‌شده است.

در بیت مرحوم کاشف الغطا و قرشی و شیخ نصار، نیز مقتل خوانی مرسوم بوده و همیشه خوانده می‌شده است. ادامه دارد...

شهید اول

• نهم جمادی الاولی ۷۸۶ هجری قمری
سالروز شهادت فقیه بزرگوار، شهید اول

شمس الدین محمد بن جمال الدین مکی ملقب به «شهید اول» در سال ۷۳۴ هـ ق در جبل عامل به دنیا آمد. وی پس از طی مراحل مختلف آموزش و کسب معارف دینی به منظور دیدار و ملاقات علمای بزرگ اسلام و کسب تجارب و بهره‌مندی از اندوخته‌های آنان، به سیر آفاق پرداخت و به مراکز علمی دمشق، مصر، فلسطین، مکه و مدینه و دیگر شهرها مسافرت کرد.

در سال ۷۶۸ ق. در دمشق به محضر فیلسوف بزرگ شیعی و حکیم فرزانه، قطب الدین رازی، مشرف شد و از خرمن دانش او خوشه‌ها چید و به گواهی نقل روایت از دست مبارکش مفتخر گشت.

وی با اطلاع و آگاهی کامل از فقه غنی شیعه، با دانشمندان بزرگ اهل سنت نیز در ارتباط بود و در حوزه‌های درس آنها شرکت می‌کرد.

در دمشق

آوازه‌ی دانش، فضل و تقوای «شهید» از دمشق به سراسر جهان اسلام رسید و به مثابه یگانه مرجع دین و بزرگترین فقیه شیعی مشهور گشت و پیوسته دانشمندان، شیعیان و حاکمان شیعه با او در ارتباط بودند و ابراز علاقه و محبت می‌کردند. سلطان علی بن موید، آخرین زمامدار سربداران که در سال ۷۶۶ ق. حکومت سربداران در خراسان را به عهده گرفت از جمله زمامداران شیعه است که با فرستادن نامه و هدایایی نظیر نسخه‌ای از قرآن مجید و کتاب صحیفه‌ی سجادیه، دوستی و اخلاص خویش را نسبت به این مرجع و عالم دین اظهار کرد. تا اینکه به طور رسمی از شهید دعوت کرد با تشریف فرمایی خویش به خراسان (مرکز حکومت سربداران) در دیار بارگاه ملکوتی امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام منصب (مرجعیت و زعامت) را عهده‌دار شود تا مردم و شیعیان این منطقه که تشنه‌ی حق و عدالت اند از وجود پرفیض فقیه و دانشمندان عصرشان استفاده کنند.

«شهید» این دعوت را بدون پاسخ نگذاشت. او کتاب ارزشمند «اللمعه‌الدمشقیه» را که یک دوره فقه در احکام عملی اسلام است برای هدایت و راهنمایی شیعیان خراسانی در قلمرو حکومت سربداران نوشت. شهید ثانی در این باره می‌نویسد: سلطان علی بن موید در آخرین نامه‌اش که در آن «شهید» را با محبت و تعظیم و ترغیب بسیار مخاطب قرار داده بود، از وی درخواست نمود که به خراسان رود. ولی «شهید» از رفتن امتناع ورزید و عذر خواست و کتاب «اللمعه» را در دمشق، در مدت هفت روز، بنا بر نقل فرزند بزرگوارش ابوطالب محمد، برای او نوشت.



خواجه نصیرالدین طوسی

• یازدهم جمادی الثانی ۵۹۷ هجری قمری
ولادت دانشمند حکیم خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه، نه تنها مرد علم و کتاب و تحقیق و تألیف بود، بلکه دانشوری متعهد و برخوردار از ویژگیهای اخلاقی زیادی بود و هیچ‌گاه علمش بر تعهد و اخلاقش سبقت نمی‌گرفت. توجه به نظر دیگران و برخورد متواضعانه و حکیمانه با افراد، از خصوصیات او به شمار آمد. تمایلات و روحیات عرفانی خواجه، در برخی کتابهایش چون «اخلاق ناصری» و «شرح اشارت» مشهود است.

مطیع ساختن مغولان بیابانگرد و ویران ساز، خود نشان بزرگی از رفتار و کردار حکیمانه‌ی اوست و این تا جایی بود که علمای بسیاری از شیعه و سنی به تعریف و تمجید خواجه زبان گشودند. این فوطی - یکی از شاگردان حنبلی مذهب خواجه نصیر - می‌نویسد:

«خواجه، مردی فاضل و کریم الاخلاق و نیکو سیرت و فروتن بود و هیچ‌گاه از درخواست کسی دل‌تنگ نمی‌شد و حاجتمندی را در نمی‌کرد و برخوردار او با همه با خوش رویی بود.»

ابن شاکر - یکی از مورخان اهل سنت - اخلاق خواجه را چنین توصیف می‌کند:

«خواجه، بسیار نیکو صورت و خوش رو و کریم و سخی و بردبار و خوش معاشرت و زیرک و با فراست بود و یکی از سیاستمداران روزگار به شمار می‌رفت.»

ادبیات خواجه

ذوق لطیف و طبع ظریف خواجه او را بر آن داشت تا قلم استوار خویش را در ادبیات و شعر نیز به کار گیرد. کتاب «اخلاق ناصری» که به دست توانای خواجه به رشته‌ی تحریر در آمده، یکی از

چرا دعوی پیغمبری نمی‌کنی؟

• یازدهم جمادی الاولی ۳۷۰ هـ ق.
ولادت شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا

«بهمنیار» که یکی از شاگردان فاضل ابوعلی سینا بود، روزی به استادش ابوعلی گفت چرا با این همه علم و دانایی، ادعای نبوت نمی‌کنی؟ اگر ادعایی کنی مردم می‌پذیرند و علمانمی‌توانند حریف تو شوند. ابوعلی گفت جواب تو را در وقت دیگری خواهم داد.

مدتی از این سخن گذشت. در یکی از شبهای زمستانی در همدان که سرما و یخبندان آن معروف است، شبی ابوعلی و بهمنیار در یک اطاق خوابیدند، موقع سحر، مؤذن در بالای گلدسته‌ی مسجد، مشغول مناجات بود و نثای پیغمبر خدا می‌گفت.

شیخ ابوعلی به بهمنیار گفت: «بلند شو کاسه‌ای آب برایم بیاور که بسیار تشنه‌ام!» بهمنیار گفت: «کنون وقت آب خوردن نیست، چون تازه از خواب بیدار شده‌اید، نوشیدن آب سرد در این حال صلاح نیست!»

ابوعلی گفت: «طیب بی نظیر عصر من هستم، تو از نوشیدن آب مرا منع می‌کنی؟! یا آن که ضرورت آن را اقتضای نماید.» بهمنیار گفت: «من خودم الان عرق دارم، می‌ترسم اگر بیرون بروم سرما بخورم و مریض شوم!» شیخ گفت: «کنون جواب آن پرسش آن روز تو را در باب دعوی پیغمبری می‌گویم، پس بدانکه پیغمبر، کسی است که سالها از بعثت او می‌گذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که اکنون مؤذن در وقت سحر با شدت سرما در بالای گلدسته نثای خدا و نعت وی می‌گوید. اما من که هنوز در ذهن تو حاضرم و تو هم از خواص اصحاب منی و به تو امر می‌کنم شربت آبی به من دهی. نفس من آن قدر تأثیر ندارد که مرا اجابت کنی، پس چگونه ادعای پیغمبری برای من ممکن است؟!»



...می خواهند جوانان ما را
از اهداف و اصول دور کنند
و سطحی نگر بار بیاورند!

عشق، ادب، اخلاص

مصاحبه‌ای صمیمی با
حاج رضا انصاریان
در دفتر ماهنامه‌ی خیمه



اشاره:

عشق، ادب و اخلاص، سه ویژگی مهم اوست. «عشق» در گریه‌هایش، «ادب» در شعر خواندن هایش و «اخلاص» در بی توقع خواندنش، در مداحی‌اش...

حاج محمد رضا انصاریان متولد ۱۳۳۳، تربیت یافته در جوار حضرت معصومه (س) و پرورش یافته در محضر قدسی حضرت رضا (ع) است. مداحی که ادب و معرفت را سرلوحه‌ی مرثیه‌خوانی‌اش ساخته است و آن گاه که زمینه‌ی بحث پیش می‌آید می‌فهمیم دلی پر درد دارد از جوانانی که روح نوکری اهل بیت (ع) را در نیافته‌اند و اصول و اهداف روضه‌خوانی اثمی اظهار صلوات‌الله علیهم اجمعین را نشناخته‌اند و حقیقت آن دور مانده‌اند، صحبت به میان می‌آورد

بی تکلف دعوت‌مان را پذیرفت؛ صریح و شفاف پاسخ داد و عاشقانه در لابه‌لای صحبت‌هایش گریست.



آیت‌الله میرزای نائینی

• بیست و ششم جمادی‌الاولی ۱۳۵۵ هجری قمری درگذشت آیت‌الله میرزا محمد حسین نائینی محمدحسین

نائینی در سال ۱۲۴۰ ش. ۱۲۷۷/۱ ق. در شهر نائین و در خاندانی فاضل و محیطی روحانی و خانه‌ای پر مهر و عطف، قدم به عرصه گیتی نهاد و با قدم مبارک خود آن خانه را رونق و صفایی افزون بخشید.

پدر او شیخ الاسلام میرزا عبدالرحیم بود و خاندان نائینی در اصفهان به بهره‌مندی از خوبیها شهره‌عام و خاص و از نظر علم و دینداری زیانزد همگان بودند و خانه ایشان در زمان بروز مشکلات پناه مستمندان بود.

نائینی این اسطوره تقوا، بعد از چندین سال کسب علم از محضر عالمان اصفهان در سال ۱۳۰۳ ق آن حوزه را ترک گفت و راهی نجف اشرف شد.

او پس از زیارت

بارگاه ملکوتی امیرمؤمنان علی علیه السلام به شهر سامرا رفت. زیرا آن دیار مقدس با حضور میرزا محمدحسن شیرازی و دیگر اساتید، رونق علمی یافته و دانش پژوهان بسیاری را به سوی خود جلب کرده بود.

او پس از رحلت میرزای شیرازی به همراه استاد دیگر خویش سید اسماعیل صدر راهی کربلا شد و در جوار مرقد امام حسین علیه السلام از این استا-د عزیز سود جست و اقامتش در آن شهر دو سال به طول انجامید و سپس با اندوخته‌ای ارزشمند و کوله باری گرانسنگ در سال ۱۳۱۶ ق راهی نجف شد و در آنجا اقامت گزید.

او در کنار تدریس، در جلسه علمی آخوند خراسانی حاضر می‌شد و در کمترین زمان از یاران و محرمان اسرار او گردید.

افول ستاره‌ی آسمان فقاقت

سرانجام استاد فقها و مجتهدان عصر آیه الله العظمی میرزا محمدحسین نائینی پس از عمری تلاش و خدمت در پرورش شاگردان گرانمایه و تعالی اسلام و مسلمین در ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۱۳۵۵ ق. ندای حق را لبیک گفت و به جوار رحمت ایزدی پیوست. پیکر مطهر او در نجف اشرف با شکوه خاصی تشیع گردید و پس از اقامه نماز به وسیله آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، در کنار حرم مطهر حضرت علی علیه السلام به خاک سپرده شد.

رحمت بی منتهای حق ارزانی روح پاکش.

بی‌نوشت:

۱- قصص العلماء.

۲- منتخب التواریخ، ص ۴۹۴.

شاهکارهای نثر فارسی است
او از شعر نیز بهره‌ای نیک داشته است:
لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
طوسی به زبان عربی نیز اشعاری سروده است.

یک نمونه از تدبیر و کیاست خواجه

وقتی که مادر «هلاکو خان» از دنیا رفت عده‌ای از عنودان و حسودان که از خواجه نصیرالدین، دل خوشی نداشتند به هلاکو خان گفتند: «در قبر، نکیر و منکر از اعتقادات و اعمال مادرت سؤال می‌کنند و مادر شما عوام است، ممکن است نتواند جواب صحیح بدهد، بنابراین خوب است «خواجه نصیرالدین» را همراه مادرت در قبر بگذاری که از طرف او جواب دهد و یابه او یاد بدهد.» هلاکو خان این پیشنهاد را پسندید و خواجه را احضار کرد. خواجه وقتی فهمید که علمای مخالف این نقشه را کشیده‌اند به هلاکو فرمود: «سؤال نکیر و منکر برای همه هست و برای شخص شما هم هست، چون ممکن است شما هم نتوانید جواب بدهید، پس صلاح این است که مرا برای خودت نگه داری و فلان را (یکی از دشمنان سرسخت خواجه نصیر) با مادرت دفن کنی!» هلاکو، فرمایش خواجه را پسندید. فرستاد همان شخص مخالف خواجه را آوردند و زنده در قبر مادرش دفن کردند. در حدیث آمده است: «هن حفر بئر الاخیه وقع فیه، هر که بر سر راه برادر خود چاه بکند خودش در آن می‌افتد.» ۲.

غروب خورشید

هیجدهم ذیقعد سال ۶۷۳ ق است، آسمان بغداد، غروب دیگری در پیش دارد. مردی که پس از عمری نورافشانی و تبلیغ وحی، تواتمند و پر تلاش به یاری عقل شتافت، اینک در بستر بیماری افتاده است و بستگان و دوستان به گردش حلقه زده‌اند. در همین حال، یکی از اطرافیان به او نزدیک شد گفت: «وصیت کن پس از مرگ، در جوار قبر حضرت علی علیه السلام به خاک سپرده شوی!» خواجه با ادب جواب داد: «مرا شرم می‌آید که در جوار این امام (امام کاظم علیه السلام) بمیرم و از آستان او به جای دیگر برده شوم.» پس از این گفتگو خواجه به ملاقات خدای خویش شتافت. مراسم تشیع جنازه‌ی او با حضور شماری از ارادت‌مندان و مشتاقانش به سوی آستان مقدس امام موسی کاظم علیه السلام انجام گرفت. هنگامی که می‌خواستند قبری برای او حفر کنند به قبری از پیش ساخته برخوردند که تاریخ آماده‌شدن آن مصادف با تاریخ تولد خواجه بود. سرانجام پیکر مطهر این دانشمند طوسی در همان قبر، در آغوش خاک جای گرفت.



و حضرت فرمودند:
«تو بودی که
پاکت
می خواستی؟!»
عرض کردم: «بله
یابن رسول الله»
فرمودند:
«دامنت را بگیر» و
سپس از دودست
مبارکشان مثل
یک آبشار سکه
سرازیر شد! و بعد
هم فرمودند: «هر
چه می خواهید.
ما هستیم.»

خاطر من نیست ولی صدای مبارک کش هنوز در گوشم طنین افکن است. لدر این حال، اشک از چشمان آقای انصاریان جاری شد داخل صحن شدم. مثل اینکه من هم جزو کسانی بودم که باید خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض سلام می کردم، جلو رفتم و سلام عرض کردم جواب فرمودند و فرمودند: «تو بودی که پاکت می خواستی؟!» عرض کردم: «بله یابن رسول الله» فرمودند: «دامنت را بگیر» و سپس از دودست مبارکشان، مثل یک آبشار، سکه سرازیر شد! و بعد هم فرمودند: «هر چه می خواهید، ما هستیم.»

نمی توانم وصف کنم که چطور از خواب بیدار شدم! وقتی از خواب بیدار شدم، صدای مناجات و پیشخوانی اذان را از حرم شنیدم. وضو گرفتم و با همان حال به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم همان نقطه را، که در خواب دیده بودم، بوسیدم و صورتم را متبرک کردم و به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: «آقا جان من را عفو کنید، من نفهمیدم که این حرفها رازدم! و این آغازی بود که ان شاء الله پایان ندارد.

وضعیت مداحی در مشهد را در مقایسه با شعر در آن شهر که بسیار برابر است چگونه ارزیابی می کنید؟
 الحمد لله، همان طور که شما هم اشاره کردید، شهر مشهد از نظر شعر، به برکت حضرت ثامن الحجج علیه السلام بسیار قوی است و از فیض حضور شعرای خوبی چون مرحوم کمال، آقای مؤید، آقای شفق، آقای وفا و... بهره برده و می برد، می توانم به صراحت بگویم که من از این عزیزان یک شعر ضعیف و بی ربط ندیده ام و بحمد الله اکثر مداحان مشهد هم از این بزرگان استفاده می نمایند و با شعر آنها عاشقانه حضرات معصومین علیهم السلام را مدح می نمایند.

درباره شعرهایی که امروزه بعضی مداحان جوان می خوانند چه نقد و نظری دارید؟
 با تمام احترامی که برای تمام ذاکران اهل بیت قائم، باید به برخی مداحان عزیز عرض کنم که هر شعر و مطلبی را نمی توان خواند و با توجه به وضع موجود، این نیست رسم و شیوه مداحی کردن و حجت بالغه خدا را مدح گفتن! آیا شما قبول می کنید در مورد حضرت صدیقه طاهره علیها السلام که ام ابیهاست و خطبه ای او یک جهان بینی است، فلان مداح یا فلان شاعر بگوید «ناز تو بنازم، گل حیدری!» آیا واقعاً شأن این بزرگواران این است که این گونه معرفی شوند؟! آیا

چه شد که به مشهد مهاجرت نمودید؟
 عرض کنم در این قضایا «آن ذره که در حساب ناید، ماییم!» در قضایای مبارزه ای مردم با رژیم ستمشاهی، برای من مشکلاتی پیش آمد که زندگی در قم برایم دشوار شد و تصمیم گرفتم که مدتی از این شهر مهاجرت کنم. برای رفتن به مشهد، خدمت یکی از علما رسیدم و استخاره گرفتم، ایشان به من فرمودند: «شما قصد مهاجرت دارید؟ عرض کردم: «بله» فرمودند: «این شهری که شما می خواهید بروید، بیشتر از ده روز از شما پذیرایی می کنند و خیلی در آنجا موفق خواهید بود، به شرط آنکه چند سالی صبر کنید، چون دو سه سالی، رنج زیادی را باید تحمل کنید.»

یک ماه از ازدواج می گذشت که به مشهد مهاجرت کردم، در آنجا به عنوان شاگرد در یک مغازه ای فرش فروشی مشغول به کار شدم. چند سال اول، مشکلات فراوانی برایم پیش آمد، اما همیشه پناهگاه من حرم حضرت رضا علیه السلام بود.

خاطره ای از آن روزها اگر دارید...
 ماجرای را که نقل می کنم، خاطره اش هنوز، پس از سالها، در ذهن من زنده است و درسی شده برای من و امثال من. عزیزی که می خواهند مداحی را شروع کنند، بدانند که باید فقط به اولیای خدا تمسک جست، و اگر قرار است مداحی با انگیزه های دنیایی باشد، هیچ ارزشی ندارد! سالیان پیش، در شب ولادت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها جلسه ای بود در مشهد که بانی آن جلسه نیتش این بود که دو یست، سیصد نفر از سادات را دعوت کند. از من هم برای مداحی در آن جلسه دعوت شد. بعد از جلسه، مردم می گفتند: «اون قمی از همه بهتر خواند» از این قضیه بیست و دو سال می گذرد و اکنون آن را برای شما نقل می کنم مجلس که تمام شد، به بانی مجلس، به شوخی گفتم:

«آقای فلانی! ما می خواهیم بریم، پاکت ما را بده!» او هم بازبان شیرین مشهدی گفت: «برو آقا! اگر می خواستم پاکت بدم که شمارو دعوت نمی کردم!» در بین راه از مجلس تا منزل به حضرت زهرا سلام الله علیها عرض کردم: «هی بی جان! ما برای پول می خوانیم و برای ریا، شما کمک کنید که این خواندن ما فقط برای شما باشد.» حال عجیبی پیدا کردم و با همان حال وارد منزل شدم. در عالم خواب دیدم که از «بست بالا» به حرم امام رضا علیه السلام مشرف شدم، ناگهان دیدم وجود مقدس حضرت رضا از «یوان طلا» خارج شدند، تمام صحن نور بود، آن هیکل، هیکل نور بود. از آن وجه خدا چیزی در

مداحی را چگونه آغاز کردید؛ از اساتیدی که در محضرشان تلمذ نمودید یاد کنید؟
 السلام علیک یا ابا عبد الله و علی الارواح التي حلت بفنائک.
 یادم هست کلاس پنجم ابتدایی بودم. روزی مشغول شستن کف حوض منزل مان بودم، شعری از سعدی را، که در کتاب های درسی آن زمان بود، با خودم زمزمه می کردم یکی در میان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت...
 مادر بزرگی داشتیم خدا رحمتش کند از اتاق بیرون آمد و گفت: تو که صدایت خوب است، بیا و فردا اربعین در منزل همسایه، که روضه دارند، مداحی کن.

من در ابتدا قبول نمی کردم چون خجالت می کشیدم، اما وقتی اصرار ایشان را دیدم، قبول کردم. مادر بزرگم شعری از مرحوم «ذاکر الشعرا» بر روی کاغذی یادداشت نمود و به من داد، من هم شروع کردم به تمرین کردن.

«شیمی گر تو را بر گل وزیده
 مرآباد خزان بر گل رسیده
 گل تو سر سوی افلاک برده
 گل من سر به زیر خاک برده
 گل تو آب شیرین سیر خورده
 گل من آب از شمشیر خورده
 گل تو در برش طفل صغیرش
 گل من داغ اصغر کرده پیرش»
 لدر این حال، اشک از چشمان آقای انصاریان جاری شد! بالاخره با همه ترس و لرزی که داشتم، خودم را آماده کردم و به مجلس رفتم و بعد از منبر شروع به خواندن نمودم، الحمد لله مجلس خوبی هم شد. این نقطه ای آغاز مداحی من بود.

بعد از چندی، به جلسه استاد المادحین مرحوم «حاج ملا حسین مولوی» راه پیدا کردم، ایشان انسان وارسته ای بود و دریایی بود از شعر و ادبیات فارسی و عربی، آشنا با آیات و روایات و آگاه به مبانی تفسیر قرآن.

و هر شعر و مطلبی را نمی توان خواند و با توجه به وضع موجود، این نیست رسم و شیوه مداحی کردن و حجت بالغه خدا را مدح گفتن!

در کنار تلمذ در محضر استاد مولوی، چند سالی را هم از محضر استاد ستایشگر استفاده کردم که ایشان در حقیقت، مکمل تمام برنامه های من در مداحی بودند و در حق من بسیار زحمت کشیدند. اکنون هم اگر عزتی است ائمه علیهم السلام عنایت فرموده اند و گرنه از خود چیزی در بساط ندارم!

این اساتید و بزرگان در کار مداحی بیشتر روی چه نکاتی تأکید داشتند؟

این بزرگان بیشتر بر حفظ شعر تأکید داشتند و عقیده شان این بود که «مداح» باید بر مستمع مسلط باشد و حتماً باید شعر را حفظ کند، در مرحله بعد، اعمال سلیقه در امر انتخاب شعر و مطلب تاریخی را مهم و ضروری می دانستند.
 نکته ای مهم دیگر این که، مطابقت شعر با آیات و روایات و مقاتل و کتب تاریخی معتبر را، مهم می دانستند و تأکید داشتند که شعر باید از نظر ادبی نیز، حتماً قوی و پر مغز باشد.

این رسم ادب است در محضر این بزرگان؟! این اشعار ضعیف کجا و مثلاً شعر استاد غفورزاده «شفق کجا، که سروده اند:

آری، این آنسبه‌ی حورا سرشت
می تراود از رخس نور بهشت
زهرة الزهرا که شد انوار او
روشنی بخش جمال سرنوشت

و:
ای وجود اقدس خیر کثیر
ای امام خویش را نعم النصیر
جان به قربانت که نان سفرهات
سهم مسکین و یتیم است و اسیر
با تو بود این آیه دایم روبرو
لن تنالوا البر حتی تنفقوا

وقتی آن خراسانی خدمت رسول خدا (ص) شرفیاب می شود حضرت، اولاد طاهرینشان را برای وی بر می شمارند و بعد می فرمایند که در خراسان هم پاره‌ی تن من هست. آن خراسانی می گوید: «آقا، منظور تان «رضا» است؟! حضرت فرمودند: «بگو صلی الله علیه و آله چطور جرات کردی اسم حجت خدا را اینگونه ببری؟! حال اگر پیرو رسول خدا هستیم، باید اینگونه باشیم که حضرت رسول فرمودند، و اگر می خواهیم بازی در بیاوریم این، خود مطلب دیگری است و باید روی آن تأمل کرد.

عرض من این است که به داد خودتان برسید! به داد مدح ائمه‌ی اطهار برسید! می خواهند همه چیز را لوٹ کنند و اهداف را زیر سؤال ببرند، می خواهند جوانان ما را از اهداف و اصول دور کنند و سطحی نگر و کوتاه‌بین بار بیاورند.

در این که سبکهای زیبا را بخوانید حرفی نیست، ولی شعرهای خوب انتخاب کنید. این که شما بیابید و مثلاً یک ساعت بگویید: «من مست مستم یا علی علی پرستم یا علی» با این حرفها، کجای یک نماز علی را، کجای یک اشک علی را به مردم یاد داده‌اید؟! این که شما بیابید یک مدت طولانی فقط بگویید «حسین» «حسین»... این چه ثمرهای دارد؟! آیا فقط با گفتن کلمه‌ی حسین، راه او ادامه می یابد؟! آیا هدف امام حسین که امر به معروف و نهی از منکر بوده معرفی اجرا می شود؟! آیا فرهنگی که امام حسین (ع) مدنظر داشته و به خاطر آن شهید شده، اجرا می شود؟! امیدوارم که خداوند ان شاء الله به بنده و امثال بنده این درک را بدهد که بدانیم برای چه کسانی می خوانیم و چه کسانی را مدح می کنیم.

به نظر شما وظیفه‌ی بزرگترها در برابر وضع موجود در جامعه‌ی مدآحی چیست؟

ببینید، من نمی گویم که بزرگ ترها به تمام وظایف خود عمل کرده اند، اینکه آنها مرتباً انتقاد کنند و پیشنهادی هم نداشته باشند هم درست نیست. باید خوراک صحیح و مناسب را برای مدآح جوان آماده نمود و به محض اینکه از او انتقاد هم شد، راهکارهای مناسب برای رفع مشکل را هم در برابر آن ها قرار داد. من در همین جا اعلام می کنم که حاضرم بهترین شعر را، با سبکهای زیبایی که جوانان عزیز آمادگی کنند، خدمتشان عرضه کنم. بیشتر هم اشاره کردم حرف من این نیست که نباید سبکهای زیبا و جدید ارایه کرد، بلکه بر این باورم که سبکی که در شان مجلس اهل بیت باشد، باید اجرا نمود، همراه با مضامین عالی و خوب. به خاطر دارم که در زمان گذشته، برخی از خواننده‌ها از

مداحان سبک‌های جدید می گرفتند؛ اما متأسفانه هم اکنون شاهدیم که برخی از مداحان با کمال وقاحت سبک فلان خواننده را برای اهل بیت می خوانند و این خجالت آور است!

جوانها هم باید کمی تحمل داشته باشند. ببخشید گفته اند در مثال مناقشه نیست می گویند: «علف خور و، خودش بار آمده، اما گلی که تربیت شده باشد، همه از دیدن آن لذت می برند» هر کس ته صدایی داشت که نمی تواند مدآحی کند، باید استاد ببیند، رحمت بکشد، شعر حفظ کند، برای اینکه یک ساعت مجلس داشته باشد، سه ساعت مطالعه کند و....

متأسفانه امروز برای بعضی از مداحان، رضایت مردم از رضایت اهل بیت مهم تر شده. در حقیقت اخلاص در مدآحی به یک نوع افلاس مادی و کسب ارادت به کسب پاکت تبدیل شده؛ به نظر شما علت این سقوط فکری و رکود فرهنگی چیست؟ اگر مردم این پولها را به عشق اهل بیت می دهند که نوش جانشان! کمال اینکه خود اهل بیت نیز چنین می کردند در آنجا که «فرزدق» اشرفی ها را از حضرت قبول نمی کرد و می گفت: «این شعر را فقط به عشق شما سروده‌ام» و حضرت به او می فرمودند: «ما دوست داریم که به تو چیزی بدهیم» اما اگر مداحان بخواهند اهل بیت را وسیله‌ی معاش خود قرار دهند، این دیگر واویلاست! زیرا در حقیقت با این کار، لعن ائمه را برای خود خریده اند، چرا که حضرت رضا علیه السلام فرموده است: «لعنت بر کسی که ما را وسیله‌ی معاش خود قرار دهد!» حرف آخر اینکه:

«تو بندگی گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند»

چه بسا افراد بزرگی بوده اند که هیچ نظری به مسایل مادی نداشته اند و حضرت سیدالشهدا هم در عوض، آنها را به بهترین نحو، اداره فرموده است، از جمله مرحوم علامه، مرحوم مولوی اما افرادی هم هستند متأسفانه مسایل مادی برایشان جلوه یافته، من خودم شاهد بودم که آقای به بانی مجلس می گفت نصفش را الان می گیرم و نصفش را بعد از مجلس! انگار می خواهد معامله‌ی زمین کند! این همان راهی است که به بیچارگی و انحطاط کشیده می شود....

در این که سبکهای زیبا را بخوانید حرفی نیست، ولی شعرهای خوب انتخاب کنید



• شما در انتخاب شعر و روضه و مرثیه، از چه منابعی استفاده می نمایید؟
اکثر کتابهای شعری که امروز چاپ می شود، اثری بر آن مترتب نیست و فایده‌ای ندارد! چرا که می بینیم مثلاً از یک شعر، در ده کتاب دیگر هم استفاده می شود و همه‌ی شعرها تکراری است!

و من نمی گویم که بزرگ ترها به تمام وظایف خود عمل کرده اند؛ اینکه آنها مرتباً انتقاد کنند و پیشنهادی هم نداشته باشند هم درست نیست. باید خوراک صحیح و مناسب را برای مدآح جوان آماده نمود و به محض اینکه از او انتقاد هم شد، راهکارهای مناسب برای رفع مشکل را هم در برابر آن ها قرار داد

من خودم معمولاً در کتاب ها جستجو می کنم و شعری انتخاب می کنم که با طبعم، با فکرم جور در بیاید. معمولاً هم شعرها را خدمت اساتید می برم و از نظر ادبی و روایی درباره‌ی شعر از ایشان سؤال می کنم. من احساس شرم می کنم وقتی می بینم که یک مدآح، شعر معمولی ساده را اشتباه می خواند، یا شعرها و بعضی تعبیرهایی را به کار می برد که هرگز نمی توان در مورد حجت خدا به کار برد. من نمی دانم آنهایی که روضه‌ی دروغ می سازند یا شعرهای سخیف در مدآحی می خوانند، آیا نمی دانند که این، گناه بزرگی است!؟

در مورد استفاده از مقاتل، بیشتر از «لُهوف» سید بن طاووس، «خصایص الحسینی» مرحوم شوشتری و «فیس المهموم» مرحوم شیخ عباس قمی استفاده می کنم. نکته‌ی مهم این که هر مدآح باید از سلیقه‌ی خود استفاده نماید که بتواند این روضه‌ها را به شکل لطیفی مطرح کند و پرورش دهد، نه اینکه مثل بعضی ها برای گرم کردن مجلس، به دروغ پردازی و داستان سرایی بپردازد.

نشریه خودتان (خیمه) را خوانده‌اید؛ بله.

نظر تان؟

از مطالبی که در نشریه‌ی شما خواندم بوی اخلاص می شنوم. مطالبش کاربردی است، دیگر این که به واقعیات موجود در جوامع مدآحی پرداخته و مظلومیت اهل بیت را از بعدی تازه مطرح می کند. آخرین باری که به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم، برای تمام اعضای آن دعا کردم و از ایشان خواستم این نشریه در میان نشریات دیگر مثل نوری بدرخشد و والدین کار الهی خود موفق باشد.

به این سؤالات به صورت کوتاه پاسخ دهید:

• مرثیه‌ای که خیلی دوست دارید؟

روضه‌ی حضرت زینب سلام الله علیها.

• عشق یعنی؟

گریه‌ی با معرفت بر سیدالشهدا علیه السلام.

• بقیع؟

مرکز عشق و غربت

• صدایی که دوست دارید بشنوید؟

صدای مدح صحیح اهل بیت علیهم السلام.

• بهترین هدیه‌ای که دوست دارید بگیرید؟

قبولی طاعات.

• اخلاص در مدآحی یعنی...؟

برای خدا خواندن.

• توصیه‌ای به جوانان؟

کسب معرفت، که اول اطاعت است و بعد ولایت.

• امام رضا علیه السلام را چگونه تعریف می کنید؟

کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها.

• با تشکر از شما که این فرصت را در اختیار ما قرار دادید.

کوتاه و گویا

بخشی از نامه‌ی شاعر اهل بیت (ع) جناب آقای محمد جواد غفورزاده (شفق) که به نشریه‌ی خیمه ارسال داشته‌اند.

... نشریه‌ی شماره دوم خیمه که به دستم رسید در همان نخستین صفحات مجذوب سخنان از دل برخاسته‌ی استاد حمید عجمی شدم که در خوشنویسی ممتاز است و صاحب سبک خط معلی.

به نظر من جا داشت فرازهایی از این مصاحبه با حروف سیاه درشت باطراحی مشابه آنچه در صفحه ۳۴ حروفچینی، طراحی و صفحه‌آرایی شده می‌آمد تا نکات زنده و ارزنده‌ی این مصاحبه توجه مضاعفی رای به خود جلب کند حتی تکرار آن در شماره آینده به همین بهانه نیز می‌تواند مفید و مؤثر واقع شود:

«در مقایسه با پروردگار، ابلیس خیلی کوچک است ولی در مقایسه با ما انسانها، موجود بسیار بزرگی است، ما اشتباهی که کردیم این بود که ابلیس را در مقابل خودمان خیلی کوچک دیدیم. در این پانزده سال چه بر سر مجالس عزاداری امام حسین سلام الله آمد؟ آنچه امروز در مداحی جدید پدید آمده، ابلیسی هست که در جان مداحی نهفته است، امروز ابلیس در زیر پوشش عزاداری امام حسین (ع) دارد حرکت می‌کند.

بعضی از مداحان، کلمه‌ی زیبا و مقدس حسین (ع) را هم درست نمی‌گویند از اسم مبارک حسین (ع) یک دانه «سین» مانده و یک دانه «ن»...

بگذرم. مجال درنگ، در همه‌ی فرازها نیست.

در خلال بحث ایشان، اشاره‌ای به شخصیت حضرت علی (ع) در کنار پیامبر (ص) و نیز شخصیت حضرت ابوالفضل (ع) در کنار امام حسین (ع) شده بود که انگیزه‌ی سرودن این غزل شد با عنوان «عرفات عاشقی» تا چه قبول افتد و که در نظر آید.

عرفات عاشقی

سایه به سایه می‌روی پشت سر حسین من
روی به قبله می‌کنی بر اثر حسین من
آینه در برابرت کیست به جز برادرت
سایه فکنده بر سرت بال و پر حسین من
صبر جمیل خویش را نذر جمال او بکن
عکس تو جلوه کرده در چشم تر حسین من
نیت اعتکاف کن به مهرش اعتراف کن
محرم شو، طواف کن دور و بر حسین من
ماه ستم ستیز من! عشق شراره خیز من!
هم نفس عزیز من! هم سفر حسین من!
در عرفات عاشقی گر که در آب و آتشی
آه زدل نمی‌کشی بی‌خبر حسین من
ساقی جام جان به کف، گلبن غیرت و شرف
لحظه به لحظه گل بکن در نظر حسین من
در دل آتش و عطش، تیر ز چشم خود بکش
آب بزن ز اشک خود بر جگر حسین من
چشم من و چراغ من سرورشید باغ من
داغ غمت چه می‌کند با کمر حسین من
آیه به آیه صورتت سوره‌ی والفجر بود
سایه به سایه می‌روی پشت سر حسین من
اربعین ۱۴۲۴

یک روح و دو تاپیکر

• سید امیر فاطمی

ای وجود آسمونی، گوهر ناب دو دریا
کو کب خورشید و مهتاب زینب حیدر و زهرا
آیه‌ی سوره‌ی کوثر، آینه‌ای برای مادر
زینب ساقی کوثر، زینتی برای بابا
خواهر خوب حسینی، یار محبوب حسینی
با شما معنا می‌گیره، قصه‌ی مجنون و لیلا
شما خواهر و برادر، به رو حید تو دو تاپیکر
دو تا شعری با به مضمون، دو تا لفظید با به معنا
کربلا که غرق خون شد، محو عشق و صبرتون شد
نوی توفان مصیبت، گفتی «ما رأیتُ الا...»
عزمت آینه‌ی کوهه، با وقار و باشکوهه
زانو زده پای صبرت، هر چه غصه بود تو دنیا
خوندی خسته، دلشکسته، نماز شبو نشسته
نمازی که آرامش داد به دلت، مادر غمها!
ناله‌ها تبه نوع رجز بود، گریه‌ها تبه اوج حماسه
نگاهت دنیا رو لرزوند، مثل ذوالفقار مولا
خطبه‌ی حیدری تو، گریه‌ی مادری تو
کوفه رو از پا در آورد، شامو کرد رسوای رسوا



پرده نشین حریم سرمدی

در مدح بانوی دو عالم، حضرت صدیقه کبری (س)

• مرحوم ذبیح الله صاحبکار سهی

شمع فروزنده‌ی یزم وجود
عالمه‌ی مصحف غیب و شهود
خاک نشینی، ملکوتی نسب
ظاهراهی، ام ایها لقب
اختر تابان سپهر کمال
مظهر اسما جمال و جلال
حور سرشتی بری از نقص و عیب
لوح دلش کاشف اسرار غیب
پرده نشین حرم سرمدی
سرو روان چمن احمدی
شیفته‌ی زمزمه‌اش چیرئیل
تشنه‌ی بحر کرمش سلسبیل
عالمه‌ای عرش برینش سریر
زیبت کاشاته‌اش اما حصیرا
جلوه‌ی او داده به آفاق، نور
واسطه‌ی فیض، ز قرب حضور
عرش جنایی که به شوق ثواب
جلوه‌ی او تا که بر آفاق تافت
یازده آینه از او نور یافت
قرص فلک بنده‌ی فرمان او
قرص جوین ما حضر خون او

دخت نبی فخر بنی آدم است
مادر دو عیسی و دو مریم است
زیور آن مریم عیسی نفس
بود همان جامه‌ی کرباس و بس
چشم به جاه و زر و زیور نداشت
لقمه‌ای از خوان جهان بر نداشت
ای صمدی بانوی رضوان سرشت
در کف جود تو کلید بهشت
گشته کتاب عمل من سیاه
از کره و لطف تو جویم پناه
گر نپذیری به که روی آورم؟
رو به کدامین بر و کوی آورم
پیر غلام در این خانه‌ام
سرخوش از این پاده و بیمانه‌ام
گر چه سیه نامه‌ام و شرمسار
از تو و لطف توام امیدوار

یک چهره، سه آینه

در مدح حضرت زینب (س)

• سید محمد سادات اخوی

آن که زهر بود و را مادر
من چه گویم به وصف او دیگر؟

پدرش، گر چه فخر «آدم» بود
افتخار پدر شد این دختر

سالها گر بیاید و برود
کی بیاید شبیه او دیگر؟

حیدری طلعتی ز سر تا پا
فاطمی خصلتی ز پا تا سر

چه بگویم که لایقش باشد؟
هر چه گویم، ز حد او کمتر

سخنش یک طنین صوت علی (ع)
خنده‌اش آرزوی پیغمبر

سه برادر که راز خورشیدند
سرفراز از وجود این خواهر

کیست او؟... بغض خفته در حلقوم
کیست او؟... انشعایی از «کوثر»

هر که باشد، نگاه خاموشش
شد ز فریاد و خطبه، گویاتر

به یقین رو کند به در گه او
هر که شد ناامید از هر در...

به خداوندی خدای حسین
آفریدش خدا برای حسین



حرم مدرسه‌ی کربلاست. دامن او

• ماشه شکوهی

توان واژه کجای مدیح گفتن او؟
 قلب، قناری گنگی ست در سرودن او!
 کشاندنش به صحاری شعر، ممکن نیست
 کمیت معجزه، لشک است پیش تو سنج تو
 چه دختری که پدر، پشت بوسه‌ها می دید
 کلید گلشن فردوس را به گردن او
 چه همسری که برای علی به خط حضور
 طلوع باور معراج داشت دیدن او
 چه مادری که به تفسیر روز عاشورا
 حرمه مدرسه کربلاست دامن او
 دمی که فاطمه، تسبیح گریه بر دارد
 پیام می چکد از چلچراغ شیون او
 بمیرم آن همه، احساس بی تعلق را
 که بار پیرهنی را نمی کشد تن او
 از آن به دیده مادر حجاب خواهد ماند
 که چشم را نزنند آفتاب مدفن او

بانگ ده. امشب اذان گریه را

• سید عبدالله حسینی

هیچکس اینجا نمی فهمد زبان گریه را
 بغض می گیرد ز چشمانم توان گریه را
 تا به جا آرم دور کعبت ناله با هجران، بلال
 بانگ ده بار دیگر، امشب اذان گریه را
 می برد شهر شمارا موجی از ماتم به کام
 گررها سازم دمی سیل دمان گریه را
 می روم از شهرتان بیرون که ریزم روی خاک
 قطره قطره از نگاهم اختران گریه را
 می گذارم سر به صحرا می سپارم دل به دشت
 تا پیر از خورشید سازم آسمان گریه را
 طغنه‌ی بی طاقتی بر من مزن، بی اختیار
 داده‌ام از کف، پس از بابا عثمان گریه را
 گر چه تسکین دلم مرگ است، اما باز هم
 دوست دارم لحظه‌های مهربان گریه را
 شهر می لرزید تا می دید هنگام اذان
 بر تن صدیقیه‌ی کبیرا تکان گریه را

برای عاشورا، لالایی می خواند

• ابوالقاسم حسین جانی

زهره!
 تازه‌ترین اتفاقی بود، که در عالم افتاد
 و هیچ وقت نیست که این اتفاق، باز هم تازه نباشد!
 زهره!
 حرف تازه‌ی خدا بود، (انا اعطیناک لکوثرت)
 نگاهی نو، سرایای هستی!
 ارتباط خاک با خدا، مادر شهود و شهادت
 بانوی محراب، بانوی اعتراض، بانوی حماسه،
 بانوی بسیج بنی هاشم
 بانوی شهادت
 پیش از زهره!
 هیچ زنی را ندیده بودند که پدر خویش را، مادر باشد!
 پیش از زهره!
 شهادت «این همه، تا زنگی نداشت، او که آمد،
 جانی تازه گرفت،
 قبلاً، کلمه‌ای بود و بعد، معنا شد!
 شهادت»

در خانه‌ی زهرا حیثیت پیدا کرد، بزرگ شد، و انتشار یافت!

زهرا

تنها زنی بود که در تمام عمر، همه‌ی آنهایی را که
 در زیر سقف خانه‌ی کوچک خویش، نثر و خشک
 می کرد، قرار بود یا شهید شوند، و یا اسیر!
 و او، به روشنی، این همه را می دانست!
 مادرانه، شهادت را بزرگ می کرد.
 آگاهانه، شهادت را، شیر می داد!
 به غنچه‌هایی آب می داد که قرار بود آتش بگیرند!
 «کوزه آب» را می شناخت.
 از جغرافیای «قنلگاه» خیر داشت
 کربلا را بر دامن می نشاند.
 برای عاشورا، لالایی می خواند.
 گیسوان «سارت» را شانه می زد!
 حکایت چاه و محراب خون را می دانست.
 یا این همه،
 اهل شکایت نبود!
 اگر هم می گفت
 درد می گفت که درمان بشنود!

هدیه می برم شمعی بر مزار ناپیدا...

• خدیجه پنجمی

در سکوت قبرستان، ناله می کند مولا
 شعله، شعله می گرید بر غریبی زهرا
 بعد فاطمه آیا با علی چه خواهد کرد؟
 روزگار نامردی، کینه‌توزی دنیا
 پشت مرتضی خم شد زیر بار تنهایی
 هیچ کس نمی فهمد، اوج غربت او را
 بی بهار می ماند، باغ بی پناه عشق
 آسمان ایبار امشب بر یتیمی گلها!
 کاش جای پهلوت، می شکست پهلویم
 زخم خورده‌ی عشقم، ای همیشه عاشورا!
 قسمتم شود روزی تا مدینه خواهم رفت
 هدیه می برم شمعی بر مزار ناپیدا...

گل محمدی من چه زود پر پر شد!

• زکریا اخلاقی

گلی که عالم از او تازه بود، پر پر شد
 یگانه کوکب باغ وجود، پر پر شد
 شب شهادت زهرا علی به خود می گفت
 گل محمدی من، چه زود پر پر شد!
 خزان چه کرد که در چشم اشکبار علی
 تمام گلشن غیب و شهود، پر پر شد
 به باغ حسن، کدام آفتاب تاب افسرد
 که در مدار افق، هر چه بود، پر پر شد؟
 برای تسلیت اهل باغ آمده بود
 شقایقی که به صحرا کبود پر پر شد
 نشان ز پاکتی روح لطیف فاطمه داشت
 بنفشه‌ای که سحر در سجود، پر پر شد
 ز فیض صحبت او رنگ و بوی عزت داشت
 گلی که تشنه میان دو رود پر پر شد





مادر غیرت

نذر بانوی شہامت پرور، حضرت ام‌البنین (س)

• رحیم ابرہیس

من مادر سالار غیرت در زمینم

من غصہ دار فاطمہ، ام‌البنینم

من قلب مجروح و پر از احساس دارم

شادم در این دنیا کہ یک عباس دارم

عباس من مشکل گشای عالمین است

عباس من خاک کف پای حسین است

من مادری کردم برایش از وجودم

اورانمک پروردہی زہرا نمودم

اورا ارادت مند زینب پروریدم

شکر خدا در پیش زہرا رو سپیدم

وقتی کہ افتاد از فرس بر خاک صحرا

در علقمہ پیچید عطر و بوی زہرا

دورها آوایی ست

قرآن، حدیث، روایت و عرف مذہبی در شعر

بنیانگذاران ادب دری نمایان است

بنیانگذاران شعر دری، یعنی شاعرانی همچون

رودکی، ابوشکور بلخی در تاریخ ادب فارسی از

منزلت و حرمت ویژه‌ی برخوردارند، آنان زمانی،

دست به تجربه‌های شعری زدند کہ زمینہی هموار و

راہگشایی از تجارب پیشینیان در قلمرو ادب دری

در دست نبود و خزانه‌ی شعر دری خالی بود. این

شاعران، راہهای پر فراز و نشیب ادبی دری را

افتان و خیزان، در نور دیدند و برقراری حس مشترک

با جهان پیرامونی و فہم مشترک با گوہر والای

ہستی و راہهای طی شدہ را هموار کردند و بہ عنوان

مواریث گرانقدر برای سوارگان خلف قلمرو ادب،

بہ ودیعه گذاشتند.

دکتر غلامرضا رحمدل دانشیار دانشگاه گیلان در

مقالہ‌ای با عنوان «قرآن، حدیث و عرف مذہبی در

آثار بنیانگذاران شعر دری» با عنوان کردن مطالب

بالا آورده است: «درون مایہی قالب شعر

پیش آہنگان ادب دری را ستایش علم و دانش و

دین و خرد و... تشکیل می‌دهد. در پردازش این

مضامین و مفاہیم، از ہمہی ابزارهای هنری ممکن

از جملہ تشبیہ، استعارہ، صنایع بدیعی و تلمیحات و

اشارت دینی استفادہ شدہ است، اما ہرگز معنا فدای

لفظ شدہ و شعر دری این عروس منزہ از آب و

رنگ رخسارہ بہ دست گلگونہ‌های ناپایدار تکلف

و تصنع نسپردہ و چہرہ، بزک نکرده است. قرآن و

حدیث و عرف مذہبی، بسامد قابل ملاحظہ‌ای در

اشعار این شعرا دارد و شاعران در پردازش منظوم

این مفاہیم، ہمہی ظرفیت‌های ممکن هنری

از جملہ صور خیال و بالاخص تشبیہ را بہ استفادہ

در آورده‌اند، صور خیال در شعر این شاعران نہ آرایہ

است و نہ پیرایہ، بلکہ جزئی جدایی ناپذیر از

جوہرہی متعالی شعر است.»

بہ گزارش خبرگزاری ایران، ایسنا، رحمدل در
ادامہی این مقالہ آورده است ذیل بہ نمونہ‌هایی از
حضور قرآن و حدیث و روایت و عرف مذہبی در
شعر بنیانگذاران ادب دری اشارت می‌شود:

اول خلق اللہ العقل

خردمند گوید خرد پادشاست

کہ بر خاص و بر عام، فرمانرواست

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و

النهار لآیات لا ولی الا للہ

ہمانا در خلقت آسمان و زمین و آمد و شد شب و

روز، دلایل روشنی است بر صاحبان خرد ناب

خرد بی میاتجی و بی رہنمای

بداند کہ هست این جهان را خدای

کسای مروزی

عرف مذہبی، پوشیدن جامہی سیاہ بہ هنگام عزاء،

نمادی از عرف مذہبی است. ابوشکور بلخی،

خضاب کردن موی و روی را در

دوران سالخوردگی، حسن تعلیل می‌نشانند و

می‌گویند در سنین پیری و کهنسالی بہ مصیبت

گرفتارم و بہ عزای جوانی از دست رفتہ نشستم

بہمین جہت است کہ مانند مصیبت زدگان، موی

رویم را بہ نشانہ‌ی عزای جوانی از دست رفتہ، سیاہ

کرده‌ام:

من موی خویش را نہ از آن می‌کنم سیاہ

تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناہ

چون جامہ‌ها بہ وقت مصیبت سیہ کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاہ!

«آقا قبول نیست، از اول»

دو پاره آجر این طرف کوچه، دو پاره آجر آن طرف تر، یک توپ پلاستیکی، مسابقه شروع می‌شد، کار هر روزمان بود، آن هم چندبار در روز.

گاهی وقتی وسط بازی سر و کله‌ی یکی از بچه‌های محله مان پیدا می‌شد. یک دفعه می‌پرید وسط زمین، توپ رامی گرفت، چند نفر را در بیل می‌داد و می‌زد توپ گل. آن وقت، تازه دست به کمر می‌گرفت و می‌گفت: «من هم بازی».

اول کمی غر می‌زدیم. ولی بعد راضی می‌شدیم. ولی با هر تیمی که می‌افتاد تیم مقابل اعتراض می‌کرد: «آقا قبول نیست، شما قوی تر هستید!»

«بچه بزرگ» محله مان هم برای این که ما را راضی کند چند گل به اصطلاح «آوانس» می‌داد. مثلاً می‌گفت: «شما چهار، ما صفر، قبول است؟»

و ما شروع می‌کردیم به چانه زدن:

نه آقا پنج صفر. آقا ما باید پنج نفر باشیم شما چهار نفر. و... تا می‌توانستیم امتیاز می‌گرفتیم.

بالاخره بازی شروع می‌شد و ما سعی می‌کردیم با تکیه بر همان چند گلی که جلو هستیم برنده شویم. بعضی وقت‌ها هم برنده می‌شدیم.

وقتی به آن روزها و آن بازی‌ها فکر می‌کنم متوجه شباهت بسیار عجیب آن روزها و آن بازی‌ها می‌شوم.

در واقع آن روزها مثل همان «آوانس‌هایی» بود که در آن بازی‌ها می‌گرفتیم. با این تفاوت که دیگر تیمی در مقابل ما نیست، بلکه مقابلمان خدای مهربان است، نه به عنوان رقیب و حریف، بلکه به عنوان مربی و داور...

چهارده سال، پانزده سال، نه سال، ده سال... به هر کس به اندازه توان و استعدادش فرصت می‌دهد. حالا خودت هستی و زرنگی‌ات که در این مدت، چه قدر امتیاز به دست آوری یا به عبارتی چند تا گل بزنی و تمرین کنی برای خطا نکردن و گل نخوردن.

خوبی‌اش این است که طرف مقابل خیلی راحت کنار می‌آید. زود حرف ما را قبول می‌کند. از خطاهای عمد و غیر عمد می‌گذرد. صد تا کارت زرد هم بدهد، وقتی بگویی: «می‌بخشید، نفهمیدم، اشتباه کردم» کارت قرمز را در نمی‌آورد.

گل‌های زده‌ات را می‌پذیرد و گل‌های خورده‌ات را ندیده می‌گیرد. تازه یک خوبی دیگرش هم این است که بعد از این فرصت هم هر وقت جریزنی و بگویی: «آقا، قبول نیست، از اول» قبول می‌کند و می‌گوید: گل‌های زده‌ات سر جایش و گل‌های خورده صفر» و اگر باز هم گل خوردی می‌توانی باز هم جر بزنی.

اصلاً خدا تشویق می‌کند بنده‌هایش را به این که بگویند: «آقا قبول نیست، از اول».

زندگی یک مسابقه است. ده پانزده سال اول زندگی را خدا «آوانس» می‌دهد تا بتوانی جلو بیفتی. بعدش هم تا آخر مسابقه است، فرصت داری برنده شوی. داور هم زیاد سخت نمی‌گیرد. به شرط این که مواظب سوت پایان مسابقه باشی.

پس این فرصت‌ها را از دست نده.



نوجوان

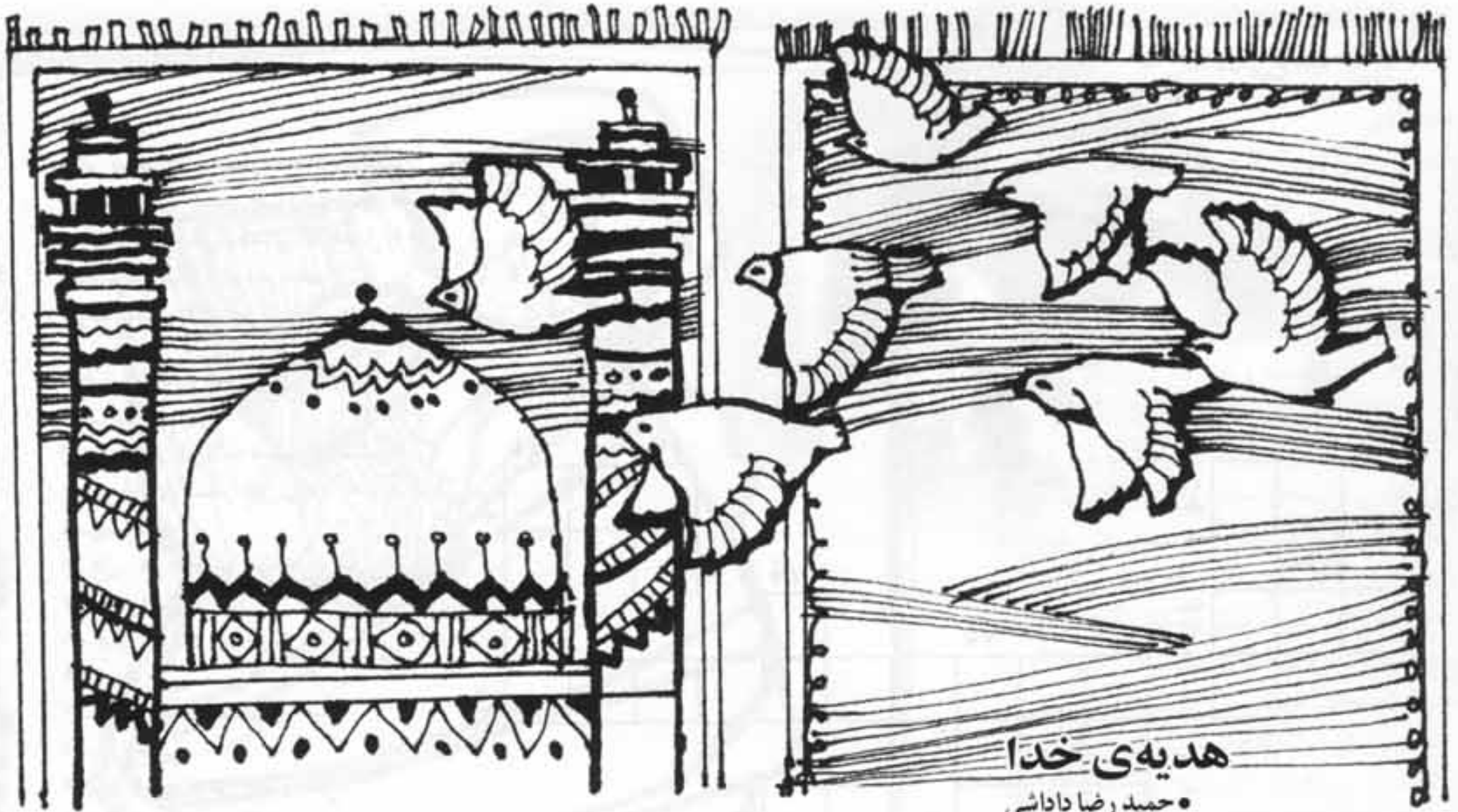
مادر گلها

• یحیی علوی فرد
من نیز زهرایم
ای حضرت زهرا (س)
همنام تو هستم
ای مادر گلها»

•
ای چشمه‌ی خورشید
ای شعر زیبایی
من قطره‌ای هستم
اما تو دریایی

•
ای کاش چون گلها
در سایه‌ات باشم
یعنی که‌ای دریا
همسایه‌ات باشم

•
چون خوب می‌دانم
تو مهربان هستی
همواره در فکر
همسایگان هستی



هدیه‌ی خدا

• حمید رضا داداشی

...این مردا... س دا... رد، آن مرد دریا... را... ن آ... مد...
 ببین چه بارانی هم می آید! مثل باران تو فیلمها.
 مرده خودش چتر دارد، ولی حیوانکی اسبه، این
 جوری زیر باران خیس خیس می شود...
 یک قطره آب روی کتابم چکید، یک قطره‌ی
 دیگر... چا خوردم. پدر بالای سرم بود. با حوله
 دستهایش را خشک کرد. لبخند می زد.
 از لابه لای ریش سیاهش آب می چکید.
 بابا روی کتاب قوز نکن! چشمت خراب می شود.
 مادرم گفت: «وقت اذان است، رو لامپ حیاط
 را روشن کن!»
 پدر جانمازش را روی زمین پهن کرده بود.
 دوباره لبخند زد. با سر و چشمش به جانماز اشاره
 کرد. یعنی: بیا با هم نماز بخوانیم. اما من که هیچ
 وقت نماز نخوانده بودم. یک نفر پشت سر هم
 در می زد. به حیاط رفتم. لامپ حیاط را روشن
 کردم. در را باز کردم. علی پشت در بود نفس
 نفس می زد. مشتش را به طرفم گرفت.
 حسین... حسین... ببین... ببین چی دارم!
 مشتش را باز کرد. یک سکه‌ی ده تومانی نو نو
 در دستش برق می زد! ازش حرصم گرفت.
 حتماً می خواست دلم را بسوزاند.
 پرسیدم: «از کجا آوردی؟»
 خندید و گفت: «از خدا گرفتم! خدا بهم جایزه
 داده است!»
 دروغگو! الکی حرف نزن...
 به خدا راست می گویم، نماز خواندم، خدا هم
 بهم جایزه داد! با تعجب نگاهش کردم.
 اگر باور نمی کنی، بیا برویم خانه‌ی ما، من
 نماز می خوانم، آن وقت خودت می بینی که خدا
 بهم جایزه می دهد.

علی هیچ وقت دروغ نمی گفت، ولی باورم
 نمی شد. مگر می شود خدا به آدم جایزه بدهد؟
 اما اگر راست بگوید؟ می خواستم به خانه بروم
 و از مادرم اجازه بگیرم، علی دستم را کشید و
 گفت: «بیا برویم دیگر. تو که باور نمی کنی، بیا
 خودت ببین.»
 به طرف خانه‌شان دویدیم.

•••

پدر علی نماز می خواند. مادر علی با دیدن من لبخند
 زد. سلام کردم، با خوشرویی جواب سلامم را داد.
 اکرم خانم، علی راست می گوید؟
 اکرم خانم با خوشرویی گفت: «بله پسر! من
 همین الان علی نمازش را خواند، جایزه‌اش را
 هم گرفت.» آخر علی که نماز خواندن بلد نبود.
 گفتم: «خدا به من هم جایزه می دهد؟»
 - چرا که نه؟ خدا به همه‌ی کسانی که نماز
 بخوانند پاداش می دهد.
 علی به طرف جانماز رفت. اکرم خانم گفت:
 «علی جان! وضو گرفتن رابه حسین آقا یاد بده.»
 دلم تاپ تاپ می کرد. هنوز باورم نمی شد که
 خدا به کسی جایزه بدهد. عجله داشتم.
 می خواستم زود نمازم را بخوانم باز تو دلم گفتم:
 «مگر می شود خدا به کسی پول بدهد؟»
 با علی رفتیم سر حوض. علی وضو گرفت، من
 هم کارهایش را تکرار کردم. بعد بر گشتیم به اتاق.
 اکرم خانم یک جانماز قشنگ هم برای من پهن
 کرده بود. جانماز علی سبز بود، با پرندهای سفید
 که در آسمان سبز جانماز پرواز می کردند. جانماز
 من سفید بود. بایک مسجد که از گلدسته‌هایش دو
 فرشته‌ی قشنگ در حال پرواز به آسمان بودند.
 پدر علی، بلند بلند نماز می خواند، من و علی هم

حرفهایش را بلند بلند تکرار می کردیم. بعضی
 جاهایش خیلی سخت بود، مجبور می شدیم چند
 بار آنها را تکرار کنیم. یک بار من وسط نماز
 گفتم: «وای، خیلی سخت است!» علی پقی زد
 زیر خنده، نماز هر دو مان خراب شد. اما پدر علی
 به اکرم خانم لبخند زد و گفت: «عیبی ندارد، خدا
 همین را هم از شما قبول می کند.»

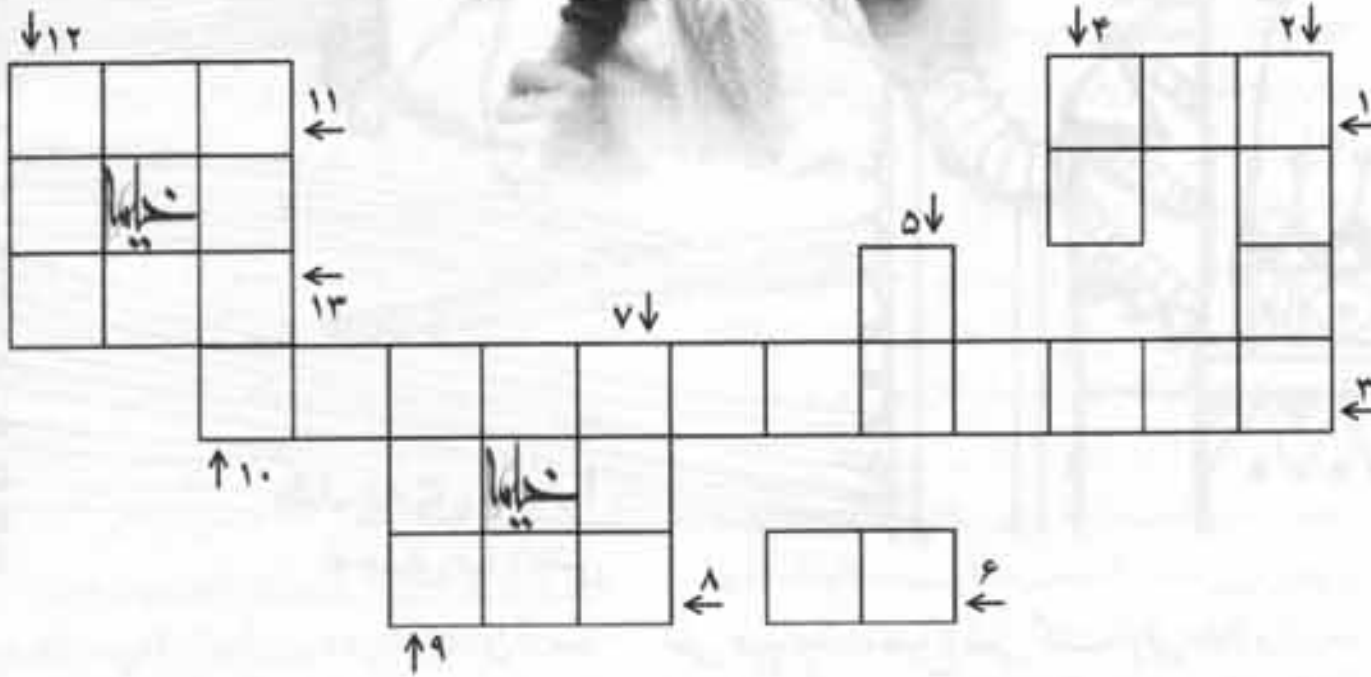
نوجوانان

خدا خدا می کردم که خدا برایمان جایزه
 بگذارد. یک بار وقتی سر از مهر برداشتم
 می خواستم زیر جانماز را نگاه کنم که علی زود
 از جا بلند شد و ایستاد. گفتم: «آهای علی، صبر
 کن. من عقب افتادم!» که دوباره علی زد به
 خنده. هر دو مان از خنده غش کردیم.
 هر جور که بود، نمازمان را خواندیم. علی به بار
 دستهایش را به بالا برد بعد به این طرف و آن
 طرف نگاه کرد. فهمیدم که نمازمان تمام شده،
 چون هر وقت پدرم این کار را می کرد،
 می فهمیدم که نمازش تمام شده و آن وقت
 می توانستم باهاش حرف بزنم.
 نفس راحتی کشیدم. علی تند دولا شد و جانماز
 را بر گرداند. یک سکه‌ی ده تومانی براق زیر
 جانماز بود. ذوق زده شدم. زیر جانماز خودم را
 نگاه کردم. وای خدا جان! یک ده تومانی
 زیر جانمازم بود، از مال علی هم براق تر.
 ذوق زده به طرف خانه دویدم. علی هم پشت
 سرم آمد.
 فکر می کردم مادرم با دیدن سکه تعجب
 می کند. اما اصلاً تعجب نکرد. سرم را به
 سینه‌اش چسباند، دستی به سرش کشید و
 گفت: «این سکه هدیه‌ی خداست. فرشته‌ها
 برایت آورده‌اند.»

جدول

از این به بعد، در هر شماره، سه جایزه داریم، می‌پرسید چرا؟ خوب... خوب یک جدول طرح می‌کنیم و به سه نفر از کسانی که جدول را حل کنند به قید قرعه جایزه می‌دهیم. خوب است، نه؟!

نوجوان



- ۱- از نیکی های کسی سخن گفتن.
 - ۲- پیامبر قوم یهود.
 - ۳- فاجعه‌ی کربلا به دستور او پدید آمد.
 - ۴- فرماندهی لشکر «ابن زیاد» که توبه کرد.
 - ۵- پدر عرب.
 - ۶- «از... هم مضایقه کردند کوفیان».
 - ۷- پیامبر(ص) از میان این قوم مبعوث شد.
 - ۸- اولین غزوه‌ی پیامبر.
 - ۹- تعمیر قالی.
 - ۱۰- پناه دهنده به مسلم بن عقیل.
 - ۱۱- روز عربی.
 - ۱۲- خزنده‌ی خوش خط و خال.
 - ۱۳- سحاب، مادر باران.
- فرستنده: محمد سعید محمدی قم



عکسهای یادگاری

قرار ما از این به بعد، این خواهد بود که عکسهای یادگاری و هیأتی شمارا در اینجا چاپ کنیم؛ البته همراه با یک توضیح کوتاه. منتظر عکس های ارسالی شما هستیم. پس چرا نشسته‌اید؟! یا علی!

نوجوان

همه روز بیدم از دست آن لب
نمک تا از بیدم از دست آن لب
عجب دانه‌هاست داغ - منم در آن
گل بوی که بیدم ... بوی آن لب

پرفانم

گل پهلوی کی بود

خیابان

پاره نامدی ایام جمادی الاول و جمادی الثانی

بامطالب:

زینب ، خیمه آرای حقیقت
یک خاطره ، یک اندیشه
چرا این همه تکرار؟
مادر مهتاب
فاطمه‌ی زهرا (س) شب خدا

فاطمه‌ی زهرا(س) آینه‌ی هدایت

● صدیقه‌شاکری

مقدمه:

آدمی، برای اینکه مراحل و منازل کمال را طی کند، نیازمند «بینه» «کتاب» و «عیزان» است، تا بتواند با «بینه» یعنی با ذلیل بر حقانیت راه و مقصد پی ببرد و با کتاب، برنامه‌ها و طرح‌ها را داشته باشد و با «عیزان» راه سعادت را از شقاوت جدا کند.

در این میان، انسان‌هایی پایه عرصه‌ی وجود گذارده‌اند که تمامی راه را با این سه وسیله طی کرده و به مقصد رسیده‌اند و گفتار و پندار و کردار آنها برای ما حجت است، خداوند تبارک و تعالی نیز آنها را تأیید کرده است.

یکی از انوار الهی که مظهر تام و تمام خداوندی و الگوی نیکوی بشری است، وجود مقدس صدیقه‌ی کبری، فاطمه‌ی زهرا(س) است. تا جایی که امام زمان(ع) می‌فرماید: «وقی ابنة رسول الله لی اسوة حسنة، دختر رسول خدا(ص) برای من الگو و اسوه‌ای نیکو است» ۱.

و پیامبر(ص) می‌فرماید: فاقندوا (فاهتدوا) بالزهره، به حضرت زهرا اقتدا کرده، از وی پیروی کنید و از وی هدایت و راهنمایی بیابید» ۲.

اهل سلوک بر این باورند که تحت مراقبت سالک راه رفته بودن، از مطالعه‌ی هزاران کتاب تأثیرگذارتر است، البته اگر معصوم باشد، دیگر تنها خدا می‌داند چقدر تأثیرگذار است.

در این نوشته سعی کرده‌ایم زندگی حضرت را از این زاویه بنگریم، تا نور راه ما باشد.

تولد حضرت زهرا(س)

روزی جبرئیل به پیامبر(ص) نازل شد و عرض کرد: «خدای بزرگ، بر تو درود و سلام فرستاده و امر فرموده که چهل شبانه روز از خدیجه دوری کنی و به عبادت مشغول باشی» در پی این فرمان، پیامبر(ص) به حضرت خدیجه(س) پیام فرستاد: «به خانه نیامدیم به خاطر ستیزی تو نیست، تو همچنان نزد من گرامی و عزیز هستی، خداوند به من چنین فرمان داده است و من از امر پروردگار پیروی می‌کنم».

چهل روز گذشت و پیامبر، روزها را روزه می‌داشت و شب‌ها را تا صبح عبادت می‌کرد، و خدا و رسول می‌دانند که بر آن‌ها در این مدت چه گذشته است، پس از آن بیک وحی فرود آمد، در حالی که غذایی باخود از بهشت آورده بود، به فرمان خدا، پیامبر(ص) با آن طعام بهشتی افطار کرد و شبانه، روانه خانه شد.

همان شب نور حضرت فاطمه(س) با وجود پاک خدیجه(س) همراه شد. ۳ این مطلب، درس بزرگی به همه‌ی خانواده‌هاست، تا بر زمان و مکان و نیز حالت‌های روحی و جسمی خود تا تولد فرزند مراقبت کنند، چرا که پرورش انسان، کار بسیار بسیار بزرگی است و نمی‌توان از کنار آن بسادگی گذشت، برخی از روایات، بسیاری از این اسرار را آشکار کرده‌است.

هنگامی که نور وجودی حضرت زهرا با حضرت خدیجه(س) همراه شد،

فاطمه(س) در رحم با وی سخن می‌گفت و مونس او بود. روزی رسول خدا(ص)

سخن حضرت خدیجه(س) را شنید و از وی پرسید: «یا که سخن می‌گویی؟»

حضرت خدیجه(س) گفت: «فرزندی که در رحم من است، با من سخن می‌گوید»



و مونس من است.»

حضرت (ص) فرمود: «اینک جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند، دختر است و پاکیزه و بابرکت و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید. خداوند پس از انقضای وحی، ایشان را در زمین، خلیفه‌های خود خواهد گردانید.»^۴

دوران کودکی و نوجوانی

حضرت زهرا (س) دوران کودکی خود را در خدمت پیامبر بزرگوار اسلام (ص) که وارث همه‌ی صفات نیک حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و... بود، گذراند و خود وارث ایشان و پیامبر (ص) شدیم چنین، تحت تربیت و مهر و عطوفت مادری مهربان، شجاع و ایثارگر، که خداوند به وی بر فرشتگان مباحث و افتخار می‌ورزید، شخصیتی که در سخت‌ترین شرایط، پیامبر (ص) و دین خدا را حمایت کرد و از هیچ سرزنتشی در این راه نهراسید و رنج‌های فراوان در این راه کشید. یکی از عوامل مهم تشکیل دهنده‌ی شخصیت آدمی، «وراثت» است، حضرت زهرا (س) در بهترین خاندان‌ها پا به عرصه‌ی وجود گذارد و از همان کودکی، در مکتب وحی به تحصیل دانش پرداخت. خانه‌ی پیامبر (ص) هر بار که با نزول جبرئیل نور باران می‌شد، وی نیز رازهای شنید و از پیامبر (ص) مطالب بلندی می‌آموخت.

آموزش و فرهنگ، دومین عامل تربیت انسان‌ها است، وی در بهترین آموزشگاه‌های عالم تحت تربیت بزرگ‌ترین مربی بشریت، آموزش دید.

سومین عامل تربیت، محیط اجتماعی است و حضرت از این نظر نیز، در محیطی الهام‌بخش نشو و نما کرد، محیطی که مردان و زنان آسمانی موحدان راستین در آن، در سخت‌ترین شرایط و در میان شکنجه‌ها و ددمنشی‌ها، سر بلند بیرون آمدند. حضرت (س) چه در شعب ابی طالب، در میان سختی‌ها و چه در از دست دادن مادر و در پی آن همه فشار هجرت به مدینه، روحیه‌ای بسیار مقاوم یافت.

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

پدران و مادران فردا، باید درس بیاموزند که با چه کسی ازدواج کنند، فرزند خود

نزد چه کسی برای آموزش بفرستند و بدانند که فرزندان ایشان باید در چه

محیطی نشو و نما کنند.

پی نوشت:

۱ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۲.

۲ معانی الاخبار، ص ۱۱۴.

۳ شیخ عباس قمی، منتهی‌الامال، زندگی چهارده معصوم علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴ رک: منتهی‌الامال، ص ۱۵۷-۱۵۶.



زینب؛ خیمه

در اندیشه بودم که چگونه از «زینب» برای «خیمه» نشینان و «خیمه» خوانان بنویسم؛ برای آنان که عمری است واژه‌ی حسین را با زینب تفسیر می‌کنند و بی‌یاد زینب، نامی از حسین نمی‌برند. در این که زینب کیست و در کدامین دامان بالیده شد، سر بر سینه‌ی کدامین پاکبانوی هستی نهاد و در بارش واژه‌های کدامین «امیر کلام» روید، در نگاه کدامین کریم آفرینش، نیلوفرانه قد کشید دست‌های بلندش را به‌یاری کدام گوینده‌ی «هل من ناصر» فرستاد سخنی نیست. هر کسی که پیشانی بر مهر می‌ساید و محرم و صفر، مشکین پوش به سوی خانه‌های بیرق آذین و خیمه‌پوش می‌رود و پهنه‌ی صورتش با اشک عاشقانه عارفانه آشناست، می‌داند که زینب میوه‌ی شجره‌ی طوبای محمد (ص) است و درخت خورشید و خواهر ماه، می‌داند که تبار تابناک زینب، روشن‌تر از آن است که به چراغ کلام و پیام، محتاج باشد.

... و اما زینب را، دختر شجاعت و عدالت را چگونه شناخته‌ایم و می‌شناسیم گذشته از تبار تابنده و درخشان و نام و نشانی که در کوچ‌باغ‌های سیادت می‌یابیم از زینب چه می‌دانیم؟ باور من این است که قصه‌ی زینب، تنها و تنها با واژه‌ی «ام المصائب» روایت کردنی نیست. اسارت، داغ، درد و زخم روزگار، بخشی از هزاران جلوه‌ی جاودان زندگی زینب است یعنی نیمه‌ی میانی آن است. ابتدا و انتهای زندگی زینب را ما، در کدامین قسمت باورهایمان جا گذاشتیم که تنها به نیمه‌ی آن بسنده می‌کنیم؟!

انسان، موجودی پیچیده است اما تعریف شدنی و «زینب» بانویی آسمانی و بزرگ است، اما دست‌یافتنی. اسطوره نیست، الهی آب و عشق و سرنوشت نیست، اما به اطمینان می‌گویم که پس از مقام عصمت، که خاص انبیا و ائمه‌ی معصومین (ع) است، خداوند حکیم، سرشت زینب را با عفت و شهامت و شجاعت آمیخت، تا الگویی برای بشریت داشته باشد. شاید «زینب» را بتوان در چهار بخش بزرگ زندگی‌اش تعریف کرد: توحید، ولایت، حماسه و اخلاق.

الف) زینبی که موحد زیست و موحدانه به هستی نگریست

این زیباترین جلوه‌ی زندگی یک انسان است که جایگاه خویش را در هستی بیابد و ارتباط با «هستی آفرین» را که حلقه‌ی مفقوده‌ی دنیای امروز است دریابد. درک این «ربط الی الله» پیش‌نیاز و بهتر بگویم ضروری‌ترین مقدمه برای رسیدن به قلعه‌ی کمال است. او خدا محور است و حق مدار و این حقیقت‌هایی بود که در دامان سبز فاطمه (س) و دستان مرد عشق و عدالت، علی (ع) آموخت. پژواک این تربیت ولایی را می‌توان در جریان گفتگوی حضرت با تیره‌بخت‌ترین درباری تاریخ خود، ابن زیاد، نظاره کرد آنجا که می‌گوید:

«خدا را سپاس که ما را به سبب پیامبرش محمد (ص) گرامی داشت و ما را از پلیدی‌ها تطهیر کرد». و خدا محوری خویش را در جمله‌ای دیگر، چنین نمایان می‌سازد:

«خدا، تنها فاسق را رسوا و بی‌شرم را تکذیب می‌کند و آن ما نیستیم و خدای را سپاس» و آن‌گاه که ابن زیاد به طعنه می‌گوید: «معامله‌ی خدا را با برادرو اهل بیت خود چگونه دیدی؟» زینب (س)، موحدتر از هر زمان، می‌فرماید: «جز زیبایی ندیدم! اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدر کرده بود، پس به سوی آرامگاه خود پیشی جستند».

و آن‌گاه، از سنت الهی و آن وجود «اجل» برای هر فرد و شی سخن می‌گوید، به مسأله‌ی معاد و بازگشت بشر به پیش خدای خویش اشاره کرده و با چلچراغ کلام خود نه تنها کوفه که تاریخ بشریت را روشن می‌سازد و می‌گوید: «بزودی خدا تو را و آنان (شهیدان کربلا) را گرد خواهد آورد و آنگاه با هم مُحاجَه خواهد کرد. آنگاه خواهی دید که چه کسی در پیشگاه الهی زبانی بحق گویا خواهد داشت و چه کسی گنگ و زبان‌بند خواهد بود. مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه!».

به جز «زینب» کدامین زبان و اندیشه‌ای توانایی گفتن چنین سخنانی حکمت‌آمیز و روشنگر را، پس از مشاهده‌ی آن همه دشواری، دارد؟

ب) زینبی که تنها در مدار جاذبه‌ی ولایت می‌چرخید

زینب (س) از گاه تولد با گلاوژه‌ی «ولایت» آشنا شد و همواره در محضروالی خدا بود. با پیامبر، که حبیب خدا و خاتم نبوت بود، زیست و اگرچه کودک بی‌بش نبود، اما حیات معنوی او با دم مسیحایی رسول خوبی‌ها و نفس قدسی او آغاز شد و سپس فاطمه (س) و علی (ع) و آن‌گاه نیز که به مرحله‌ی کامل بلوغ عقلی و جسمی رسید، خویشتن را زیر سایه‌ی ولایت می‌دید.

ولایت مداری حضرت زینب را، نه تنها در جریان خواستگاری او و شرط ضمن عقد برای همراهی با حسین و حمایت از کودک کان معصوم برادر و تقدیم دو جگر گوشه‌اش به راه خدا و حسین (ع) و دفاع از حریم اهل بیت و آل الله، که در سخنان سر تا پا شور و حماسه و عرفان اومی‌یابیم. برآستی آیا حجتی و رهنمونی



رای حقیقت

• ناهید طیبی

سخنان یک انسان می تواند ما را به زوایای پنهان و پیدای شخصیت او ببرد؟ هرگز! در واپسین لحظات دیدار، زینب با برادر چنین می گوید:
«برادرم! تو خویش را برای مرگ مهیا ساخته ای. این آمادگی تو قلب مرا مجروح ساخت و طاقتم را طاق نمود.»
در زیارتنامه ای آن حضرت می خوانیم:

«درود بر تو ای همتای معصوم اسلام بر تو ای آزمون شده در بردباری بر سختی ها همچون حسین (ع) مظلوم!... سلام بر کسی که قلبش برای حسین برهنه و افکنده بر خاک لرزید و با صدای بلند و غمناک فرمود: پدرم به فدای کسی که جانش را در راه خدا داد. پدرم فدای کسی که تشنه بود، تا از دنیا رفت. پدرم فدای کسی که از محاسن او قطره قطره خون می ریخت...»

ج) زینب، قهرمان در تمامی نبردهای درونی و بیرونی زندگی

براستی آیا جز «زینب» کسی می توانست در برابر دشمن خویش بایستد و علاوه بر اطلاع رسانی به جامعه که گرد او جمع شده اند با شجاعت تمام و قهرمانی بی نظیر، دشمن را با نامی که از آن بیزار است، بخواند؟ زینب در مجلس کوفه، این زیاده را با کنیه ی ننگین «ابن مرجانه» می خواند تا خیانت ذاتی و وراثتی او را به همگان یاد آور شود که اگر غیر حسین و زینب، کسی آن زنازاده ی بی ریشه را با چنان کنیه ای می خواند، هرگز از خشم و غضب او به دور نمی ماند، اما چه کند این زیاده که زینب، زینب است و قهرمان، درست چونان علی (ع).

زینب در مجلس یزید نیز، آن مرد ملعون را با کنیه ی تحقیرآموز «ابن الطلقا» می خواند، تا با این دو واژه ی بظاهر کوتاه، حقیقت بزرگی را آشکار کند و آن، ذلت خاندان اوسفیان و بی اختیاری آنان در پذیرش دین مبین اسلام بود. در جایی دیگر این قهرمان میدان جهاد و اسارت، چنین می گوید:
«ای یزید! اکنون که زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما را چونان اسیران به این سو و آن سو می بری، گمان برده ای که مانند خدا خوارش ده ایم و تو نزد او ارجمند؟!... چنین نیست، تو سن سرکشی را آرام تربران و بدان که شادی تو دیری نمی پاید.»

و نیز در خطبه ی خود گوید از پسر کسی که زاده ی کسانی است که گوشتشان از خون ناپاکان روئیده شده، نمی توان انتظار عاطفه داشت.

سخنان حضرت زینب، که حکایت از شجاعت و قهرمانی او می کند، بسیار است، آنچه بیان شد تنها نمونه ای است. تنها کسی می تواند بزرگی را در میان قوم او تحقیر کند و سخنانی بر زبان راند که او را خوش نیاید و پریشانش کند؟ که قهرمان باشد و شجاعت، ملکه ی او شده باشد. حضرت زینب (س) در کاخ یزید و در برابر دیدگان آنان، که اکنون به جای لات و هبل، یزیدپرست شده اند، می گوید:

«من تو را بسیار بی ارزش می دانم و حتی ملامت تو را خطا می دانم، اما چه کنم که چشم ها گریان و دل ها پر از آه است.»^۳

د) زینب: تجلی زیباترین و والاترین صفات و اخلاق انسانی

صفات و ویژگی های والای زینب را نه تنها در آنچه تاریخ نگاران نگاشته اند، که در زیارتنامه ی آن حضرت نیز می یابیم. در بخشی از این زیارتنامه ی معرفت آموز می خوانیم:

«درود بر تو ای خاتون راستگوی پسندیده! درود بر تو ای خاتون برتر ثابت قدم! درود بر تو ای بانوی کامل و دانای عمل کننده! درود بر تو ای خاتون گرامی بزرگوار! سلام بر تو ای بانوی پرهیزگار پاکیزه! سلام بر تو ای کسی که دوستی او برای حسین مظلوم، آشکار شده است.»^۴

زینب، عقیده ی بنی هاشم، خداوندگار عشق و عاطفه و حماسه، پیام آور حقیقت عاشورا و آن که جز زیبایی، خیر و نیکی از خدای خویش نمی بیند و زشتی های دشمنان خدا و ولایت را آشکارا بر زبان می راند. زینب یعنی قهرمان کوچه های عرفان و حماسه، همان که خیمه آرای حقیقت بود.

پی نوشت:

۱- الارشاد، شیخ مفید، شرح و ترجمه ی ساعدی خراسانی، ص ۴۴۵.

۲- الارشاد، ص ۴۷۹.

۳- ک: اعلام النساء، ج ۲، ص ۵۰۴.

۴- بحار الانوار، ج ۹۹.

۵- ک: خصائص الزینبیه، سید نورالدین جزایری.

مادر مهتاب

• مداح اهل بیت (ع) سید مهدی میرداماد

• برده‌ی دوم:

به خدا سوگند، من برای حسن و حسین علیهم السلام همچون مادری دلسوز خواهم بود و برای زینب نیز کنیزی کوچک و خدمتگذار. ام‌البنین، همان زنی بود که حضرت علی (ع) در جستجوی وی بود زنی با عقلی شترگ، ایمانی استوار، ادبی والا و صفاتی نیکو. کسی که قرار بود جای خالی مادر را در زندگی دو سبط پیامبر (ص) و دو ریحانه‌ی رسول خدا (ص) پر کند. همان مادری که در اوج شکوفایی پسر مرد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد. فرزندان رسول خدا (ص) در سرپای وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می‌دیدند و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می‌کردند. او فرزندان دختر گرامی رسول خدا را بر فرزندان خود، که نمونه‌های والای کمال بودند، مقدم می‌داشت و بخش عمده‌ی محبت و علاقه‌ی خود را متوجه آنان می‌کرد.

ام‌البنین توجه به فرزندان رسول خدا را فریضه‌ای دینی می‌شمرد. او با درک عظمت آنان به خدمتشان قیام کرد و در این راه از بدل آنچه در توان داشت دریغ نکرد.

همان روز که وی پا به خانه‌ی مولا علی (ع) گذاشت، حسین هر دو مریض و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه‌ی ابوطالب، به محض آنکه وارد خانه شد، خود را به بالین آن دو عزیز عالم و وجود رسانید و همچون مادری مهربان و دلسوز به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت. چنان که گفته می‌شود خود نیز پس از چندی به مولا علی (ع) پیشنهاد داد که به جای فاطمه، او را «ام‌البنین» صدا زنند تا حسین علیهم السلام از ذکر نام اصلی او یعنی فاطمه توسط مولا علی (ع) به یاد مادر خویش فاطمه‌ی زهرا (س) نیفتاده، در نتیجه خاطرات گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی‌مادری آنها را آزار ندهد.

• برده‌ی سوم:

خانه، مملو از شادی و هیجان است. مادر با ذوق و شوقی وصف‌ناشدنی، طفل را در دامان پدر می‌گذارد. علی، وقتی طفل را در دامان خود دید، آستینهای او را بالا زد و در حالی که به شدت می‌گریست به بوسیدن بازوهای طفل پرداخت.

مادر، حیرت زده و نگران از این صحنه، از امام پرسید: «چرا گریه می‌کنید؟» حضرت، با صدای آرام و اندوه زده پاسخ داد: «به این دودست نگرستم و آنچه را که بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم.» مادر، شتابان و هراسان پرسید: «چه بر سر آنها خواهد آمد؟!» امام با لحن مملو از غم و اندوه و تأثر گفت: «آنها از بازو قطع خواهد شد!»

کلام حضرت چون صاعقه بر جان مادر فرود آمد و قلبش را ذوب کرد. دوباره پرسید: «چرا دستهایش قطع می‌شوند؟» امام به او خیر دادستان فرزندش را یاری اسلام و دفاع از برادرش قطع خواهد شد. سپس آن کانون مهر و وفا به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا خواهد گردید.

امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «فرزندت، عباس (ع)، نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها همراه با ملائکه در بهشت پرواز کند. مادر با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد.

وجود ابوالفضل منظور ربانی از دواج علی (ع) با ام‌البنین بود. حضرت که خود مربی و معلم بشریت بود فرزندش را طوری تربیت کرد که نمونه‌ی کامل انسانیت و شرافت و فضیلت باشد. از آموختن علوم و آداب اسلامی، تا احادیث نبوی و علوی، از کار زراعی و تمرین سواری و تیراندازی و شمشیرزنی تا



• برده‌ی اول:

«با عقیل! دختری از طوائف مشهور عرب یرایم انتخاب کن تا از او فرزندی شجاع رشید، دلیر و با شهامت بوجود آید.»

چند روزی بود که این درخواست علی (ع) فکر عقیل را مشغول کرده بود. همه او را متخصص در علم انساب می‌دانستند و نظر او برایشان نافذ و قابل قبول بود.

مدتی کار عقیل شده بود تحقیق و تفحص در بین قبایل عرب و مطالعه در اخلاق و رفتار آنان و بعد از تمام پیگیری‌ها، دختری به نام فاطمه از طایفه‌ی بنی کلاب را یافت که تمام امتیازات ویژه را در خود جای داده بود. حضرت، وقتی اوصاف این زن را شنید، دستور داد عقیل سریعاً برای خواستگاری از او اقدام کند.

خرام ابن خالد، پدر فاطمه، مردی با صداقت و راستگو بود. او با کمال تواضع گفت: «یک زن پادیه‌نشین یا فرهنگ ابتدایی پادیه‌نشین، شایسته‌ی شخصی در حد و مقام علی بن ابی‌طالب (ع) نیست، او باید زنی را، که فرهنگ بالاتری دارد، اختیار کند.» ولی دستور علی (ع) چیز دیگری بود و اصرار عقیل آن را ثابت

می‌کرد. پدر فاطمه مهلت خواست تا از مادر دختر، شمامه‌ی بن سهیل و خود دختر، سؤالاتی را داشته‌باشد. وقتی پدر به نزد همسر و دخترش بازگشت، دید همسرش موه‌های فاطمه را شانه می‌زند و اشک می‌ریزد. دختر با آمدن پدر، خوابی را که شب گذشته دیده بود بازگو کرد: «خواب دیدم در باغ سرسبز و پردرختی نشسته‌ام.

نهرهای روان و میوه‌های فراوان در آنجا وجود داشت ماه و ستارگان می‌درخشیدند و من به آنها چشم دوخته بودم. در این عوالم غرق بودم که دیدم ماه از آسمان فرود آمد و در دامن من قرار گرفت و نوری از آسمان ساطع شد که چشمها را خیره می‌کرد. در حال تعجب بودم که سه ستاره‌ی نورانی دیگر هم در دامن

پدیدار شدند. نور آنها نیز مرا مبهوت کرده بود، هنوز در حیرت و تعجب بودم که هاتفی مرا ندا داد و مرا با اسم خطاب کرد: «فاطمه! مژده باد تو را به سیادت و نورانیت، به ماه نورانی و ستاره‌ی درخشان، مژده باد تو را بر پدرشان، که سید و سرور همه‌ی انسانهاست!»

و مادر، همانطور که اشک شوق می‌ریخت، تاویل رؤیای صادقانه دختر را اینگونه بیان می‌کرد:

«دخترم! بزودی تو با مرد جلیل‌القدری، که مجد و عظمت فراوانی دارد، ازدواج می‌کنی، مردی که مورد اطاعت امت خود است. از اوصاحب چهار فرزند می‌شوی، که اولین آنها ماه بنی هاشم است همان که در خواب دیدی چون ماه می‌درخشد و سه ستاره‌ی دیگر فرزندان دیگر تو هستند.»

یک خاطره / یک اندیشه

فاطمه جهانگیری

باز هم محفلی به اسم یک «محبوب» برپا شده بود. خانمها دور تا دور نشسته بودند. برخی تنها با خود خلوت کرده، زیر لب صلوات می فرستادند، دعا می خواندند و برخی نیز در آن مجلس انس، دو تا دو تا مشغول گفتگو بودند، اما نه از عاشقی و دلباختگی و توسل و دعا و راز و نیاز، بلکه از دنیا و مافیها، از عروسها و مادر شوهرها و...

بالاخره روضه خوان آمد و با ذکر صلواتی انتظار به سر رسید. با یاد و نام خدا آغاز کرد و بر محمد و آل او درود فرستاد و بعد، از خوابی که دیده بود گفت از دیروز، که اعمال خانمها مورد قبول حضرت حق قرار گرفته و این موضوع به ایشان الهام شده...

و من ماندم و باور این ادعای بزرگ! این ارتباط عجیب! شاید او اهل کرامت باشد...

نشستم و با تأمل شنیدم بقیه‌ی سخنانش را، بیشتر از خود می گفت تا از سنت و عترت و هر از چند وقتی، ذکری می خواند و فوتی به قندان روی میز می کرد تا بقیه برای شفای مریض ببرند.

به خود گفتم گمان نمی کنم حتی حضرت زهرا (س) هیچگاه چنین کرده و به دیگران فرموده باشد که نفس من برای شفای بیماران خوب است و عطر دعا دارد! کم کم داشتم به واقعیتی پی می بردم و آن اینکه از جمع سی چهل نفری که به آن مجلس آمده بودند فقط سه چهار نفر از آنان جوان بودند و این یعنی...

و در آخر، نوحه‌ای خواند به عنوان زبان حال زینب کبری (س)، از کمر خمیده‌اش، از پیر شدن یک روزه‌اش و التماسش به برادر که نرویش مابمان و... دیگر شک نکردم که نباید نشست، باید برخاست و از زینب و خطبه‌اش گفت، از رشادت و پرچمداری‌اش، اما جمع مرا به سکوت دعوت کردند! و روضه خوان گفت: جوان است او را به زینب بلا کشیدم ببخشید!

بیش خود گفتم:

این مدعیان در طلبش پی خیرانند

آن را که خبر شد خبری باز نیامد

یا زینب کبری

چرا این همه تکرار؟!

فاطمه جهانگیری

گفتم: راستی چرا هر شب و روز جمعه باید کمیل و ندبه خواند؟ چرا باید خیمه برپا کرد و مرور کرد فصل عاشقی، عشق علی و فاطمه را، زینب و حسن و حسین را، چرا هر روز باید عاشورا خواند با صدلعن و صد درود. این همه تکرار در عهد انتظار، چه فلسفه‌ای دارد؟!

گفتم: دل تو خانه‌ی خداست. خانه‌ای که نه به دست ابراهیم خلیل بلکه بدست خداوند ساخته شده است و صفای این خانه با این زمزمه‌هاست. این تکرارها اعلام شیعیه بودن است، مرور الگوهاست و آرامش قلبها، بیعت دوباره در فصل انتظار، مثل تکرار و تپش قلب که خسته کننده نیست، باعث حیات است. دیدم راست می گوید: الا بذکر الله تطمئن القلوب.

صف آرایی در جنگهای سه گانه، جمل و نهروان و صفین، کار راه جایی رساند که شجاعت او را زیانزد غریب کرد.

طبیعتاً از چنین مادری، باید این فرزند بوجود آید که خود او دختری از طایفه‌ی دلبران و شجاعان بود، مادری که همیشه او را از چشم حسودان دور نگه می داشت و غصه‌ی روزی را می خورد که فرزندش باید در راه حفظ دینش دو دست را سپر سازد. مادری از جنس ادب و وقار و شهامت. مادری بود از آن سوی کوره‌های پایداری و وفاداری

برده‌ی چهارم:

فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است، فدای حسینم باد!

بشیر ابگو از حسین فاطمه چه خبر دادی؟ او چون بشیر «خبر شهادت آن حضرت را داد، ام البنین صیحه‌ای کشید و گفت: ای بشیر، بند دلم را پاره کردی!» و صدا به ناله و شیون بلند کرد. وقتی لحظاتی بعد، کنار بقیع، زینب را در آغوش گرفت تا تسکین دردهای دختر علی باشد، دید بدن عقیده‌ی پنی هاشم می لرزد! داستان زینب را گرفت و علت را از او پرسید، زینب سلام الله علیها فرمود: «از بسرت، عباس، برایت یاد گاری آوردم! ام البنین خوشحال شد، بی صبرانه منتظر یاد گاری زینب بود، که یکبار دید زینب (س) سپر خونین ابوالفضل را از زیر عبا‌ی خود بیرون آورد. مادر، که این صحنه را دید، نتوانست تحمل کند و بیهوش بر زمین افتاد.»

او هر روز، عبیدالله، فرزند عباس بن علی (ع) را در آغوش می گرفت و به بقیع می آمد و مشغول مرثیه خوانی می شد. به طوری که مروان، با آن قساوت قلب، از گریه و ناله‌ی ام البنین به گریه می افتاد. وقتی زنان او را با لقب ام البنین صدا می زدند، این آیات را می سرود:

لا تدعوتی وی أم البنین تذکرتی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم والیوم أصبحت ولا من بنین

أربعة مثل نسور الرئی قدوا صلوا الموت بقطع الوتین

خواندن اشعار برای عزاداری، گاه جنبه‌های دیگری هم دارد. ام البنین با این اشعار، هم حماسه‌ی کربلا و شجاعت پسران خود را و هم مظلومیت حق را به مردم زمان معرفی می کرد و همه‌ی تاریخ کربلا را در قالب عزاداری و مرثیه سرایی، اما در حقیقت، نوعی اعتراض به حکومت وقت می کرد. برآستی وقتی قبر عباس و برادرانش در کربلاست، چرا مادر به بقیع می رود؟ چرا فرزند کوچک ابوالفضل را با خود همراه می کند؟ آری او در صدد بود پیام عاشورا را به مردم ابلاغ کند، او می خواست نسل آینده را نسبت به حقایق قیام عاشورا آگاه سازد.

برده‌ی آخر:

ام البنین، این شجاع ترین زن بنی کلاب، همسر شهید، مادر چهار شهید و طلایه دار پیام آوران کربلا بعد از وفات زینب سلام الله علیها لحظه به لحظه عمر خویش را با خدای خود معامله کرد و بالاخره در سیزدهم جمادی الثانی سال ۶۲ هجری این اسوه‌ی ادب و وفا، این مادر مهر و عاطفه چشم از جهان فرو بست. اگر چه جسم او در خاک بقیع مدفون است، ولی روح بلند او، صفات کریمه و عظیمه‌ی او تا بلندای آفتاب مانده است و در بر تو صفات این بانوی فاضله، انسانهایی تربیت شده‌اند که در تاریخ مانند گار خواهد بود.

پی نوشت:

۱- استرعی در خندان مدینه، ص ۳۲

۲- مولد عباس بن علی، محمد علی الناصری، ص ۳۸

۳- چهاردهی در خندان مدینه

۴- خصائص العباسیه

۵- زندگانی حضرت ابوالفضل، علامه شریف قرشی، ص ۳۰

۶- سردار کربلا، ص ۱۶۱، خصائص العباسیه، ص ۱۲۰

۷- تذکره الشهداء، ملا حبیب الله کاشانی، ص ۹۱۳

فاطمه‌ی زهرا! شب خدا

• زهرا قرلقاشی

دیدن صورت رنگ پریده‌ی تو چقدر درد آور است. بضعة النبوة! پاره‌ی تن رسول! اگر نبود که پدرت رسول خدا نفرموده بود: «دنیا برای محمد و آل محمد نیست» اگر پدرت نفرموده بود: «اگر دنیا به قدر پشه‌ای برای خداوند ارزش داشت، شربت‌ی آب به کافران نمی‌داد» اگر خداوند هدیه‌ی آسمانی و «لسوف یعطیک ربک فترضی» را برای تو وحی نتموده بود، جهان و هر چه در آن هست و نیست را به اشاره‌ای به پای تو می‌ریختم!

چقدر دنیا برای علی بی ارزش است، وقتی که صبح به دعایی، کلوخی را به طلا مبدل کند، تا مؤمنی را از دین منافقی برهاند و غروب وقتی به خانه می‌آید، فروغ روی تو را در حالی بباید که از شرم نتواند به چشم‌هایت نگاه کند. ستاره‌ی صورت تو آن چنان بی رمق سوسو بزند که به آخرین ستاره‌ی شب بماند. وقتی حسنین تبار و بی رمق به کنجی خزیده باشند و تو در پاسخ این سؤال چرا؟ شرم کنی پاسخ بدهی و من از سفره‌ای که خالیست و مطلقاً که مدت‌هاست روشن نشده در بابم هیچ در خانه نیست!

جان علی به فدایت. فاطمه!

اکنون کجای این شهر را جستجو کنم که صحابه‌ای باشد به یک اشاره‌ی من تمام هست و نیست‌اش را تقدیم کند؟

کجا بروم تا منافقی زانوان لرزان مرا ببیند و به گرسنگی داماد رسول خدا نخندد چگونه بازگردد و گرسنگی تو و کودکانت را قاب بیاورم!

•••

وقتی گفتم، مردی یهودی به نام زید در ازای مقداری جو، از من وثیقه‌می‌خواهد. پرنده‌ی معصوم نگاهت به جستجوی وسیله‌ای بی ارزش در چهار دیواری خانه، بال و پر گشود، اما زود به زمین شرم نشست. دوباره به امید یافتن، به گوشه و کنار خانه اوج گرفت و روی چادر پشمی‌ات فرود آمد خوشحال شدی، چادر را برداشتی به دستم دادی و به بدرقه‌ام تا پرنده‌ی در آمدی.

با سرعت به سراغ زید رفتم و جو را گرفتم، برگشتم خوشحال شدی و همپای من به طبع نان مشغول شدی.

•••

پرنده‌ی خانه را کنار می‌زنم. آفتاب صورت معصوم‌ات، برای شستن لباس به سوی تشت مایل شده. سلام می‌کنم. گل از گل‌ات می‌شکفت. قامتت همراه با شبنم درشت غرق‌ی که از زیر موهای شقیقه بروی صورت خسته‌ات می‌چکیده راست می‌شود. تمام قد می‌ایستی پروانه‌ی مژگانت بی اختیار باز و بسته می‌شود و پیام زندگی بخش سلام بر تو را لله را به سویم روانه می‌کنی. همراه با کودکانت به سویم می‌شتابی وقتی چادرت را در دستم می‌بینی، لبخند می‌زنی، به گرمی به نشستن دعوت می‌کنی، حسنین روی دوزان تویم می‌نشینند و باخنده‌های شیرین و کودکانه، من و تو را نیز به خنده وامی‌دارند. لحظه‌ای بعد می‌پرسی: زود آمدی علی جان!

در پاسخ می‌گویم: «چه برازنده است نام لیلۃ القدر برای تو ای شب خدا!»

و ادامه می‌دهم: «دیشب این وثیقه‌ی الهی، در طایفه‌ی زید یهودی، چه غوغایی به پا کرده!»

چشم‌های زیبایت را مشتاقانه به چشم‌هایم می‌دوزی.

«چه شده قسیم الجنة و النار؟»

پاسخ می‌دهم: «دیشب این چادر پشمی در خیمه‌ی زید، چون ماهی می‌درخشید. آنچنان که همسر او را از فرط حیرت و ناباوری به سوی زید، که در جمع قبیله بوده، کشانده است. مرد، هر اسان به خیمه آمد و از فرط ناباوری به جمع قبیله بازگشته و آنها را به تماشای ماهی کشانده که در زمین در گوشه‌ی خیمه‌اش افتاده و می‌درخشیده...»

زید می‌گفت: «گویا که ید بیضای مومی از آستین بیرون آمده باشد، همه‌ی ما از این معجزه به پیامبری پدر کسی ایمان آوردیم که شوهر او و جانشین پس از پیامبر از شدت نیاز، مجبور به وام گرفتن اندکی جو شده بود.»

بغض راه گلو را می‌بندد. به زحمت آن را فرو می‌دهم و از پشت پرنده‌ی اشک به تو مژده می‌دهم: هشتاد یهودی در یک لحظه مسلمان شدند.

• گریه‌های مادرم



• ن. طیبی

کودکی بیش نبودم که دست در دستان گرم مادر، به سوی تکیه‌ی محله‌ی رفتیم. هر چه به انتهای کوچه نزدیک‌تر می‌شدیم قدم‌های مادرم کوتاه‌تر می‌شد و با ادب بیش‌تری به مجلس نزدیک می‌گردید. وارد که می‌شدیم، جای خالی پیدا می‌کرد و می‌نشست و من هم در کنار او قدری می‌نشستم و سپس سرم را روی زانوش، که از شدت گریه‌های بلند او می‌لرزید، می‌گذاشتم و بی‌اختیار می‌گریستم. گریه‌های مادرم عجیب آشناک بود! حاج حسین مدّاح صدایش خوب بود. وقتی شروع به خواندن می‌کرد، یکی یکی بغض‌ها می‌شکست. عشق و شور حسینی در دلش غوغایی به پا کرده بود. سواد زیادی نداشت اما عاشق بود و پروانه‌گون، گردش هم محافل حسینی می‌گشت. این برنامه‌ی هر ساله‌ی تکیه‌ی محله‌ی مادرم محرم و صفر بود. اینک من، پس از آن که بارها زمین دور خورشید گشته بود، بزرگ و بزرگ‌تر شده بودم، حالا دیگر برای گریه‌های مادرم گریه‌نمی‌کردم، برای مصیبت بزرگ ابا عبدالله (ع) می‌سوختم و می‌گریستم.

ادامه دارد...



می‌کشیدم، جلب کنم. در همین افکار بودم که فهمیدم خیلی دیر شده و ایشان خیلی معطل مانده‌اند، دم در رفتم تا از ایشان دعوت کنم، دیدم ایشان تک تک درهای کوچه را به صدا درآورده‌اند و مثل خانه‌ی ما، به علت عدم آمادگی مردم، پشت یکایک خانه‌ها مانده‌اند و دیگر در حال رفتن از کوچه‌ی ما بودند.

اشک، تمام گونه‌هایم را خیس کرد، غربت و تنهایی تمام وجودم را پر کرد. در حالت ناراحتی از خواب پریدم. یاد کلمات خانم سخنران افتادم و ادعاهای خودم، حسرت می‌خوردم که چرا این فرصت طلایی را از دست دادم! فهمیدم و باور کردم که فقط با شعار دادن و دعای فرج خواندن و... برای انسان آمادگی ایجاد نمی‌شود، بلکه این راه، عمل می‌طلبد.

گر مردرهی میان خون باید رفت
از پای فتاده، سرنگون باید رفت

• یک دانشجوی پزشکی

شنیدم، به ایشان گفتم: «لطفاً چند لحظه صبر کنید، الان برمی‌گردم!» آنقدر بهت زده شده بودم که نمی‌دانستم چکار کنم؟ افکار مختلفی به ذهنم خطور کرد: «وای اگر آقا به خانه‌ی ما بیایند آیا همه چیز، باب میل ایشان است؟» سریع به داخل خانه رفتم، با عجله، جعبه‌ی نوارها را زیر و رو کردم. وای! مطمئناً از این چند نوار خوششان نمی‌آید، آنها را برداشتم و در جایی مخفی کردم. چشمم به لباسهایم افتاد. مطمئن بودم این چند لباس، امکان دارد باعث رنجش امام شود، آنها را برداشتم و جایی دور از دید گذاشتم. ناگهان چشمم به آن درختچه‌ی مصنوعی گوشه‌ی هال افتاد که بابت آن بیش از ۸۰۰۰۰ تومان پول پرداخت کرده بودم! با خود گفتم اگر آقا از من بپرسند که با وجود این همه انسان محتاج به نان شب، این درخت ضرورت دارد یا نه؟ چه بگویم؟

هر جا را نگاه می‌کردم نگرانی بیشتری احساس می‌کردم. به فکر فرو رفتم و از این واهمه داشتم که مبدا نتوانم در این مهمانی، رضایت امامی را که سالیان سال، انتظار گوشه‌ی چشمی از او را

در آمفی تئاتر دانشکده‌ی پزشکی در حال گوش دادن به سخنران بودم، خانم سخنران در قسمتی از سخنرانی، در مورد حضرت مهدی (عج) صحبت می‌کرد، می‌گفت: «علت این که امام زمان (ع) ظهور نمی‌کنند، عدم آمادگی مردم است، اگر ما الان آماده‌ی پذیرش این امام حی و حاضر باشیم، خداوند السّاعه اجازه‌ی ظهور به ایشان می‌دهند.»

با شنیدن این جمله، افکاری به ذهنم خطور کرد: کی می‌گه!! ما آمادگی کامل برای پذیرش امام عزیزمان را داریم! در همین حال و هوا بودم که سخنرانی به پایان رسید. بیشتر ساعات آن روز، ذهنم مشغول این موضوع بود و تقریباً یقینم کامل شده بود که با بیان این موضوع، سخنران می‌خواهد مستمعان را تحریک احساسی کند.

همان شب در عالم خواب دیدم که در خانه به صدا درآمده، هنگامی که در را باز کردم، با چهره‌ای جذّاب و ملکوتی مواجه شدم. بی‌اختیار به او سلام کردم. جواب سلامم را داد و گفت: «من امام زمان هستم و برای مهمانی به منزل شما آمده‌ام!» تا این جمله را

• می‌گوییم از منتظرانیم؛ اما...

فرهنگ‌های عزاداری زنان

فاطمه محمدی

من غم عشق حسین با شیر از مادر گرفتم
روز اول کامدم دستور تا آخر گرفتم
به دو دلیل اساسی، زنان نقش مهمی در شکل‌گیری فرهنگ عزاداری دارند:

۱ به دلیل رقت قلب زنان؛ بسیاری از حوادث کربلا و عاشورا و مصائب اهل بیت علیهم السلام برای زنان معنا و مفهوم دیگری و شاید واضح‌تری دارد.
۲ زنان به دلیل جایگاه تربیتی ویژه، نقش مهمی در انتقال این مفاهیم به نسل آینده دارند. این دو موضوع، اهمیت خاصی به عزاداری زنان بخشیده است که در لسان اهل بیت علیهم السلام به کرات اشاره شده است.

سیره‌ی امام صادق (ع) بوضوح به ما درس می‌دهد، وقتی امام صادق علیه السلام پرده‌ای بین زنان و مردان نصب می‌نمودند تا زنان، بدون دغدغه و با آرامش، در مجالس عزاداری حضور داشته باشند. جدی گرفتن اهمیت حضور زن در مجالس عزاداری آن هم به سفارش امام معصوم می‌تواند ما را به نکات مهمی رهنمون شود. و یا سفارش پیامبر برای گریه بر حمزه سیدالشهدا، شاید این نتیجه را داشته باشد که با عزاداری خواهر و مادر (یعنی یک زن) بر یک شهید، نام او جاودان و زنده می‌ماند. در طول تاریخ، حوادثی رخ داده که در طی آن، چه بسا در اثر عزاداری زن داغدار و مصیبت‌زده‌ای، حس انتقام‌گیری حتی در غریبه‌ها زنده شده است. بعضی از صاحبان اندیشه قائلند و هایت به همین دلیل با حضور زن در قبرستان‌ها بشدت مخالف است.

در بررسی سنت‌ها و شیوه‌های عزاداری زنان بر آنیم تا بدانیم چگونه از قبل این آیین‌ها، آن فرهنگ عزاداری به نسل بعد منتقل می‌شود. این شیوه‌ها و آیین‌ها، مراسمی خاص یا جدای از عزاداری حسینیه نیست. شاید در هیچ روایتی نیز ماثور نباشد و بیشتر نتیجه‌ی ابتکاراتی است که از قلب رقیق زنان سرچشمه می‌گیرد و نمودی از سوز دل آنان است.

مثلاً در بعضی نقاط شهری، در روز عاشورا، دختر کانی با لباس‌های مشکی سربندی‌های عربی با تزیینات ساده و رنگی به سر می‌کنند و وارد مجلس عزای می‌شوند و عروسی حضرت قاسم (ع) را به پا می‌کنند. شاید این مطلب (عروسی حضرت

قاسم در طی حوادث عاشورا) صحت نداشته باشد، آنچه در دل این عزاداری می‌بینیم، صرفاً پررنگ‌تر نشان دادن چند موضوع است:

۱ اینکه قاسم (س) بسیار جوان بود.

۲ قاسم (س) به جای مجلس عروسی به جبهه و جنگ رفت و به جای حجله دامادی به خیمه‌ی شهید.

۳ سنگ‌دلی دشمن دون، که بر جوانی یتیم از بنی‌هاشم چه مصائبی تحمیل نمود.

یا این که دیده شده، در مراسم عزاداری در روز اربعین، شبه‌قبری ۱ از مرقد مبارک و شش گوشه‌ی حضرت اباعبدالله (ع) می‌سازند و کاروان اسرا برای زیارت مضجع شریف، وارد مجلس می‌شوند و هر کدام در دل خود با عزیز از دست رفته می‌گویند و به اصطلاح «زبان می‌گیرند».

و یا در بعضی مراسم، روز اربعین تشت آبی بر سر گذارده، وارد مجلس می‌شوند و برای شهید عزیزشان، آنچه که در هنگام شهادت از آن محروم بوده، می‌برند. عزاداری پای تشت، برای تشنگی حضرت سیدالشهدا (ع)، برای ساعاتی این مصیبت را به باور می‌رساند که حضرت زینب سلام‌الله علیها پس از واقعه‌ی عاشورا، نه گریه کرد و نه سخن گفت، بلکه این بانوی داغ‌دیده، ساعت‌های متمادی، مات و مبهوت به آب نگاه می‌کرد و از هوش می‌رفت.

بدین ترتیب زنان با این نحوه‌ی عزاداری، به یک مصیبت و روضه، عینیت می‌بخشند و آنرا به شکل یک باور درمی‌آورند.

این فرهنگها و شیوه‌ها برای به باور کشیدن یک مصیبت، بعضاً خیلی کوچک یا جزئی هستند، مثلاً در بعضی از مجالس عزاداری، برای صدیقه‌ی طاهره سلام‌الله علیها، در کنار مجلس عزاداری جانماز و سجاده، به همراه چادر نماز و رحل قرآن قرار می‌دهند، شمع و گلی نیز بر روی آن قرار می‌دهند تا همه بفهمند روزهایی است که این سجاده خالی است و بدین ترتیب، نماز حضرت زهرا سلام‌الله علیها در اذهان تداعی می‌شود، مادر مهربانی که وقت اقامه‌ی نماز، نوری از وجود او جهان را روشن می‌ساخت، مادر مهربانی که در نماز شبش همسایه را دعا می‌کرد، «الجار ثم الدار»...

این نحوه‌ی عزاداری خاموش و ساده، بین عزاداری و مصیبت، ارتباط برقرار می‌کند و نیز بین عزاداری و مفاهیم اساسی تر مثل نماز، هر چند، نمادی که تهیه شده، ابتکاری ساده و جزئی است.

نمونه‌ی این ابتکارات ساده، استفاده کردن از غنچه گلی کوچک برای تزیین دیس حلوا است در روز شهادت حضرت زهرا سلام‌الله علیها که غنچه، مظهري از محسن شهید، گل نشکفته‌ی بوستان اهل بیت، است.

سرچشمه‌ی این عطفوها و عزاداریها چیست؟ عزاداریهایی که تأییدات صریح و یا ضمنی اهل بیت علیهم السلام در مورد آنها، جای شبهه برای ما باقی نمی‌گذارد. سرچشمه‌ی این آیین‌ها حس همدردی با صاحب عزای می‌باشد. به عنوان مثال، در روز اربعین، مردم با شاخه‌های گل به زیارت شبه‌قبر امام حسین می‌آیند، همان کاری که در اربعین در گذشت عزیز خود می‌کنند، چرا چنین اهمیتی را برای سرور و مولای خود قائل نشوند؟

این مراسم و تشریفات و سمبل‌ها، یادگارهای ذهنی هر زن و مردی می‌شود که در این مجالس بزرگ شده است. پسری را می‌شناختم که در کودکی، در این چنین مجالس، همراه کاروان اسرا به زیارت شبه‌قبر امام حسین (ع) می‌آمد. حالا پس از سالها همیشه برای او، «اربعین» روز زیارت است و باید زیارت اربعین بخواند. این ساده‌ترین و جذاب‌ترین شیوه‌ی انتقال یک گزاره‌ی دینی به نسل آینده است و انجام آن، جز به دست زنان و مادران ممکن نیست. به همین دلیل ما از آن به عنوان یک «فرهنگ» یاد می‌کنیم، فرهنگی که باید از انحرافات آن جلوگیری شود، بدون این که تحقیر یا تخطئه شود. تا همین فرهنگ عزاداری رشد نماید و فرهنگ «شهادت» و «انتظار» را معرفی کند، تا ظهور منتقم مصائب اهل بیت علیهم السلام.

پی‌نوشت:

۱ نظیر این موضوع، در زیارت حضرت رسول از بعید وارد شده است.

۲ نوعی عزاداری خاص زنان، که در هنگام مصیبت سنگین، انجام می‌دهند، و در آن با عزیز از دست رفته، سخن می‌گویند، خوبیهای او را یادآوری می‌کنند. این موضوع فقط در زنان و بیشتر در میان مادران داغ‌دیده متداول است.

۳ در بعضی از شهرها، به دلیل تشکیل هیات‌های مشترک زن و مرد، این آداب کمتر رشد و بالندگی یافته است. شایسته است بانوان علاقه‌مند از برگزاری این نحوه عزاداریها در محفل کوچک خانوادگی خود، دریغ نکنند، و ضمن به کار بستن ابتکارات، در رشد و تکوین فرهنگ عزاداری بانوان نقش بسزایی ایفا کنند.





نذر عبارت است از عمل ثوابی که شخص مکلف، بر عهده‌ی خود واجب می‌سازد و این امر برای خداست. از دیرباز در میان اقوام و ملل گذشته این عمل رواج داشته و بصورت مختلف انجام می‌گرفته. در ایران باستان و در میان اعراب جاهلی، نذر و قربانی برای بتها و آتشکده‌ها وجود داشته و ریشه‌های خرافی فراوانی داشته است. بیشترین مردم آن روز، برای رسیدن به آمال و آرزوهای خود، برای بتها و خدایان تقدیمی داشته‌اند که گاهی همراه با نذر بوده است.

امیر المؤمنین علی (ع) در یکی از خطبه‌های خود درباره‌ی اعراب پیش از اسلام می‌فرماید: «خدا محمد (ص) را به رسالت مبعوث ساخت، تاجهانیان را بیم دهد و او را امین دستوره‌های آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب! بدترین دینها را داشتید و در بدترین سرزمینها زندگی می‌نمودید و در بین سنگهای خشن و مارهای گزنده می‌خوابیدید. از آب تیره می‌نوشیدید و غذای ناگوار می‌خوردید. خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می‌نمودید. بتها در میان شما برپا بود و گناهان، سراسر وجود شما را فرا گرفته بود.»^۱

خداوند به وسیله‌ی رسول اکرم مردم را هدایت و با معارف الهی آشنا ساخت.

نذر عبدالمطلب

همانطور که اشاره شد، نذر در قبل از اسلام نیز وجود داشته است. یکی از موارد درباره‌ی اجداد رسول خدا (ص) بوده که در حدیث «انا ابن الذبیحین» اشاره شده است، منظور از ذبیح اول، حضرت اسماعیل (ع) و ذبیح دوم، عبدالله پدر گرامی رسول خدا (ص) است. (با نقد و تحلیل‌هایی که وجود دارد).

داستان ذبیح عبدالله را بسیاری از مورخان شیعه و سنی، نقل کرده‌اند.

در جریان دفن هدایا و اموال کعبه و جستجوی قریش، عبدالمطلب در کنار خانه‌ی کعبه، خواب حفر چاه زمزم را دید و پس از درگیری و رفع موانع، چاه را حفر نمود و هدایا از میان چاه بیرون آورد و همه را برای ساختن درهای کعبه و تزئینات آن به کار برد، بعد از آن بود که مردم مکه و حاجیان از آب سرشار زمزم بهره‌مند گشتند.

گویند وقتی که عبدالمطلب برای حفر زمزم، مخالفت قریش و اعتراضات آنان را دید، با خود نذر کرد که اگر خداوند، ده پسر به او عطا فرماید، یکی از آنها را در راه خدا، در کنار کعبه قربانی کند. این در زمانی بود که یک پسر بیشتر نداشت. خداوند این حاجت او را برآورده کرد. با گذشت چند سال، ده پسر پیدا کرد و با تولد آخرین آنها، به یاد نذر خود افتاد، لذا پسران خود را جمع کرد و داستان نذر خود را برای آنان گفت. فرزندان به او گفتند: «ما

همه در اختیار شما هستیم!» عبدالمطلب بعد از دیدن آمادگی پسرانش، آنان را کنار کعبه برد و برای انتخاب یکی از آنان قرعه زد که به نام عبدالله که نذر پدر، از همه محبوب تر بود، درآمد.

علیرغم مخالفت بزرگان قریش، عبدالمطلب گفت «نذری کرده‌ام که باید به آن وفا کنم» بعد از گفتگوی زیاد، قرار شد از شتران زیادی که عبدالمطلب داشت بیاورند و بین آنها و نام عبدالله قرعه بزنند که بالاخره عبدالمطلب به فدیه کردن صد شتر، به جای فرزندش رضایت داد و با ذبح شتران آنها را بین مردم مکه تقسیم نمود.

این نمونه‌ای از نذر در برابر شکر الهی بوده است.

نذر در قرآن

قرآن کریم در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی بقره چنین آورده است:

«و ما انفقتم من نفقة أو نذرتم من رندر فان الله يعلمه و ما للظالمین من انصار، هر چه انفاق کنید و یا به نذر صدقه دهید، همانا خداوند می‌داند و ستمکاران را در دو جهان یار و معینی نخواهد بود.»

در آیه‌ی ۷ سوره‌ی دهر، وفای به نذر را تأکید می‌کند:

«یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً، بندگان خدا، وفا به نذر کرده، می‌ترسند از روزی که شر آن گسترده است.»

در تفسیر این آیه، مفسران بر این باورند که این آیه در مورد خانواده‌ی عصمت و طهارت، امیر المؤمنین علی (ع) و صدیقه‌ی طاهره حضرت زهرا (س) و دو فرزند گرامی آن حسن و حسین علیهما السلام نازل شده، آنگاه که حسن و حسین دو نور دیده‌ی گرامی آنان مریض شده بودند، همگی نذر نمودند که اگر خداوند عالم بر آنان شفا کرامت فرمود، سه روز روزه بگیرند. پس از آنکه حاجت شان برآورده شد، سه روز متوالی روزه گرفتند.

در این دو آیه، به وفای به نذر و خوف از شر روز رستاخیز اشاره شده، که بر وجوب وفای نذر دلالت می‌کند.

و در احادیث اسلامی نیز نمونه‌های بسیاری وجود دارد:

مردی در زمان رسول خدا، نذر کرد که شتری را در بوانه نحر کند، لذا حضور پیامبر رسید و ایشان را از جریان مطلع ساخت، پیامبر فرمود: «آیا در آنجا در عصر جاهلیت، بتی وجود داشت که پرستش کنند؟ عرض کرد: خیر! فرمود: آیا در آنجا در یکی از اعیاد جاهلی، اجتماعی تشکیل می‌شده؟ عرض کرد: نه! در این حال فرمودند: به نذر خود جامه‌ی عمل ببوشان. نذر در دو مورد درست نیست: ۱ گناه و نافرمانی خدا، ۲ در چیزی که انسان مالک آن نیست.»

در مورد دیگری، زنی به پیامبر عرض کرد: نذر کرده‌ام در محل خاصی، حیوانی را ذبح کنم. فرمود: آیا برای صنم نذر کردی؟ گفت: خیر! حضرت



فرمود: به نذر خود عمل کن.»

پرسشهای پیامبر گرامی اسلام، گواه بر این است که ذبح باید برای خدا باشد، نه برای بت.

یکی از محرّمات در خطبه‌ی زهرای مرضیه (س)، جزو محرّمات آمده است: «والوفای بالنذر تعریضاً للمغفرة، خدای متعال وفای به نذر را زمینه‌ای برای مغفرت خود قرار داده است.»

نذر از اقسام عهد و پیمانی است که شخص میان خود و خدا می‌بندد و استقامت در پیمان، علاوه بر مدح عقلی، شرعاً نیز ممدوح است و انسان بدین وسیله خود را در معرض مغفرت و بخشایش الهی قرار می‌دهد. و شخص، وفای به نذر را اختیاراً بر ذمّه‌ی خود می‌آورد و روح تسلیم و فرمان برداری نسبت به مولا را نشان می‌دهد.

نذر و اجزای آن

الف) نذر کننده: باید دارای شرایط تکلیف، مسلمان و دارای قصد و اختیار باشد.

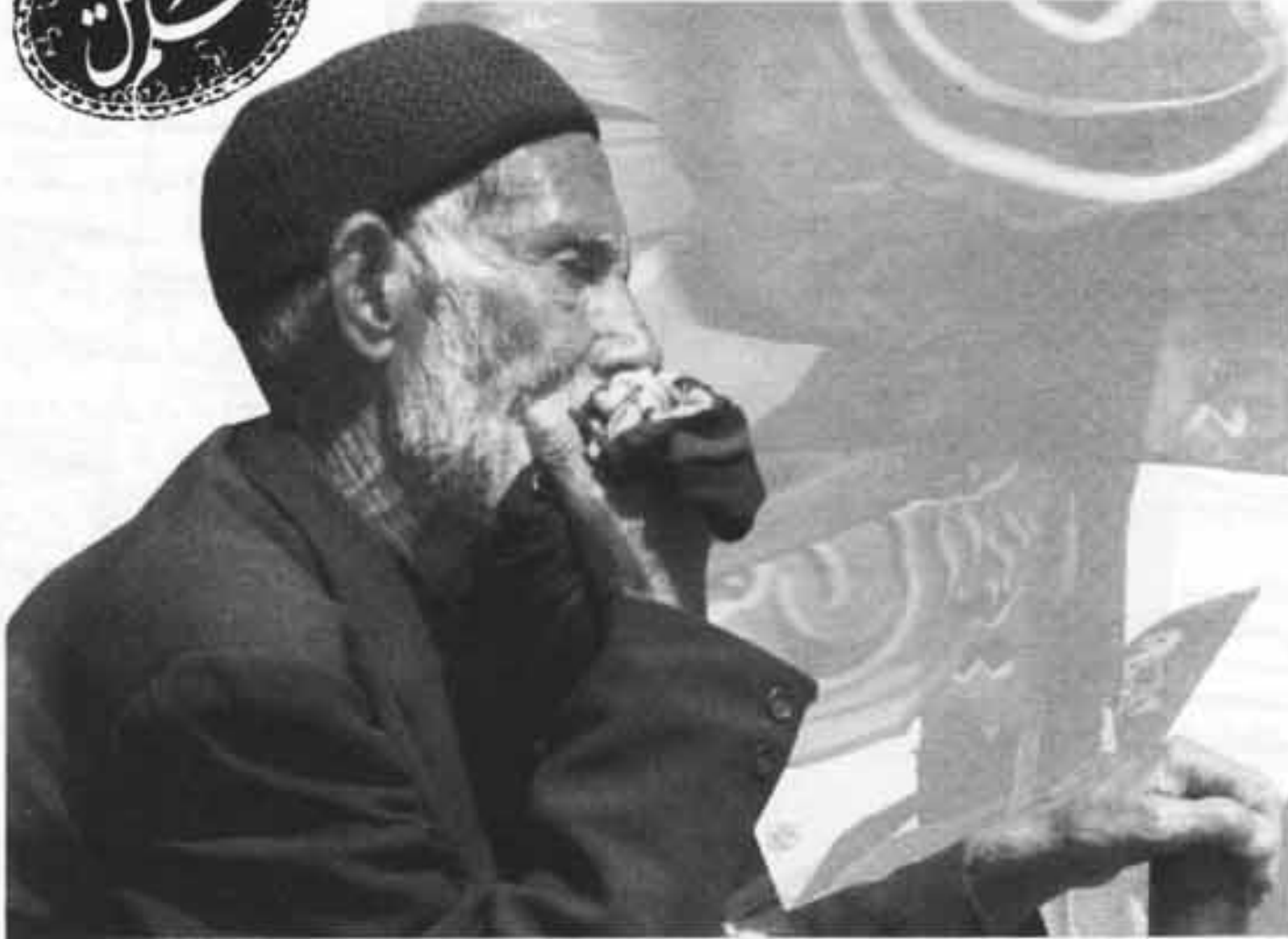
ب) صیغه‌ی نذر: نذر، گاهی به خاطر شکر الهی است، مثل اینکه بگوید: «گر فرزندی به من داده شد و دله علی کذا، برای خداست بر عهده‌ی من فلان کار...» و گاهی جهت دفع بلاست، مثل اینکه بگوید: «گر مریض من خوب شد فله علی کذا» و گاهی برای جلوگیری از حرام یا ترک واجب است، مثل اینکه بگوید: «گر فلان مرام را انجام دادم یا فلان طاعت را ترک کردم فله علی کذا» گاهی نیز بدون شرط است، مثل اینکه بگوید: «الله علی کذا...»

نذر، اگر همراه با شرط باشد، مسلماً صحیح است، اما اگر بدون شرط باشد، در صحت آن، دو قول است که اکثرأ در این منعقد است، قول دارند.

نذر، باید با لفظ جلاله‌ی «الله» باشد، پس اگر بدون نام خدا، بگوید: «بر عهده من است فلان کار...» بر او واجب نمی‌شود.

ج) متعلق نذر: معیار متعلق نذر، این است که طاعت خدا بود، هم چنین برای نذر کننده مقدور باشد، در صورت عاجز بودن او، نذر منعقد نمی‌شود و اگر بعداً نیز ناتوانی پدید آید، نذر ساقط است.

و اگر سبب نذر، طاعت خدا باشد و نذر را جهت شکرانه انجام می‌دهد، نذر لازم می‌شود، اما اگر جهت جلوگیری از طاعت، نذر کرده باشد، لازم نمی‌شود.



ایران از عزت و پیشرفت خود دفاع می کند

رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار پرشور هزاران نفر از استادان و دانشجویان بسیجی تأکید کردند: ملت مظلوم ایران همچون امام راحل عظیم الشان بر خواسته‌های برحق خود می‌ایستد و از عزت، سعادت و پیشرفت خود دفاع می‌کند.

به گزارش واحد مرکزی خبر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بسیج را مجموعه‌ای از انسانهای آگاه، آرمان‌خواه و آماده‌ی کار و تلاش و اقدام برشمردند و افزودند: دانشگاه نیز بذر آینده‌ی هر کشور است و فردای جامعه را طراحی می‌کند و هنگامی که دانشگاه با بسیج همراه و ممزوج شود، مفهومی بسیار وسیع و عمیق و راهگشا به وجود می‌آید. مقام معظم رهبری نگاه توأم دانشگاه به مفهوم کار علمی و تحقیقاتی و رعایت اخلاق و عدالت و سیاست، نگاه به دنیا به معنای فهم اوضاع جهانی، درک موقعیت تاریخی کشور و شناخت برنامه‌های دشمنان را شرط فعالیت و حرکت صحیح بسیج دانشگاهی خواندند.

ایشان، اصول اسلام را تکیه‌گاه فکری نهضت اسلامی برشمردند و خاطر نشان کردند: «امام (ره) با بازشناسی اصول اسلام مفهوم واقعی توحید، کرامت انسانی، عدالت و دیگر اصول اسلام را در زندگی اجتماعی و سیاسی ملت ایران جاری ساخت و به پشتوانه‌ی مردم در مقابل همه‌ی مکاتب و نظام‌های انحرافی حاکم بر جهان ایستاد و راه‌تازه‌ی را به جهانیان به ویژه ملت‌های مسلمان نشان داد و همین مسأله باعث شد دو قطب لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری و سوسیال دموکراسی از انقلاب اسلامی ملت ایران به شدت احساس خطر کنند و در مقابل آن به دشمنی برخیزند.

مقام معظم رهبری، کار علمی در دانشگاهها، سازندگی در عرصه‌های مختلف کشور، تلاش برای گسترش دین و اخلاق و معنویت را از جمله راههای مقابله با دشمنان خواندند و خاطر نشان کردند: «علاج همه‌ی مشکلات کشور، همت عمومی برای استحکام داخلی نظام است که این مهم با حفظ وحدت، پابندی به وظایف قانونی بخشهای مختلف حفظ آرامش در محیط‌های مختلف به ویژه محیط‌های دانشگاهی و کار و تلاش مخلصانه تحقق می‌یابد.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، همه‌ی جوانان مؤمن و دانشگاهها را بسیجی خواندند و تأکید کردند: «بسیج، منطبق دارد و حرف‌های خود را با فکر و عقل و حکمت بیان می‌کند».

ایشان با اشاره به آینده درخشان ملت ایران تأکید کردند: تا وقتی ملت بزرگ ایران و نیروهای مؤمن و با اخلاص در کشور وجود دارند هیچ کس نخواهد توانست مقاصد شریرانه خود را در ایران محقق سازد.

حضور پیران در کنار جوانان، نقطه عطفی است در دسته‌های عزاداری

یک عکاس و روزنامه نگار ایرانی ساکن شهر تورنتوی کانادا گفت: «باتوجه به این که یک مسلمانزاده و شیعه هستم، علاقه و تمایل بسیار زیادی به ثبت و ضبط وقایع و رخدادهای مذهبی در اقصا نقاط ایران و جهان دارم. از ابتدای ماه محرم به ایران آمده‌ام و تا روز دهم،

عکس‌های بسیار جالبی از دسته‌های مذهبی و مراسم سوگواری امام حسین (ع) تهیه کرده‌ام. معصومه قدیری در گفت و گو با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، افزود: «قیام عاشورا، مهم‌ترین رخداد تاریخ بشریت است که با هیچ ملاک و معیار مادی قابل قیاس نیست. پیام عاشورا برای تمام نسل‌های بشریت تازگی دارد و عاشورا در کنار تکرار هر ساله‌اش هیچ‌گاه تکراری نخواهد شد و جزو وقایعی نیست که تکرار مکررات باشد. چرا که عاشورا در اوج تکرارش باز هم پیغام خود را به نسل‌های بشری انتقال می‌دهد».

وی که خود را متولد خیابان چهارمردان قم معرفی کرد اظهار داشت: «با آنکه چند سال است در خارج از ایران ساکنم،

اما با شروع مراسم‌های مذهبی در ایران، خصوصاً آغاز ماه محرم، به هرنحوی که شده به ایران می‌آیم و در زادگاه اجدادی‌ام، همراه با سیاه‌پوشان ائمه، به سوگ می‌نشینم.

قدیری ادامه داد: «عزاداری در شهر قم، شور و حال دیگری دارد، به نحوی که تمام ساکنان شهر تورنتو که ایرانی‌الصل هستند، ترجیح می‌دهند ایام ماه محرم به قم بیایند و در کنار بارگاه مقدس فاطمه معصومه (س) در عزاداری مردم قم سهیم باشند. وی به مسائل مخصوص سینه‌زنی در ایران اشاره

کرد و گفت: سنج‌ها، کتل‌ها، علم‌ها و زنجیرهای ساخت کشور ایران، خصوصاً شهرهای قم و اصفهان و زنجان، در کشورهای خارجی که در آنها ایرانیان مقیم هستند، به فروش می‌رسد و به عنوان تزئینات سالن‌های پذیرایی و خصوصاً در مراسم مذهبی به چشم می‌خورد، به نحوی که تابلوی عصر عاشورا که از کارهای هنرمند معروف ایران، استاد محمود فرشچیان است، در موزه‌های لوور پاریس، سلطنتی انگلیس، کلیساهای کاتولیک و پروتستان کانادا و سایر موزه‌های معروف غرب، خصوصاً اروپا به چشم می‌خورد، چرا که نه تنها بازگوکننده‌ی یک واقعه‌ی غم‌انگیز تاریخی است، بلکه هنر ایرانی در آن کاملاً به چشم می‌خورد، خصوصاً تابلو فرش ابریشمی این نقاش، مشتریان کثیری در اقصا نقاط جهان دارد».

این هنرمند عکاس مقیم کانادا خاطر نشان کرد: «هیأت‌های مذهبی سوگوار شهر قم آنقدر جذاب و قابل توجه است که من در هیچ جای دنیا مثال آن ندیده‌ام. حضور پیران، یا به عبارتی پیرغلامان در کنار جوانان و نوجوانان نقطه‌ی عطفی است که در تمام دسته‌های عزادار شهر قم قابل توجه است.» قدیری با ابراز خرسندی از شرکت عموم مردم ایران در چنین مراسمی ابراز داشت: «اگر شور کربلا نبود این شرکت مردمی دیده نمی‌شد و اگر جوش خون حسین (ع) نبود هیچ‌گاه چنین استقبال میلیونی از واقعه‌ی عاشورا نداشتیم. من افتخار می‌کنم که یک شیعه هستم و یک ایرانی‌ام، زیرا سعادت می‌خواهد که بند بندگی خاندان ائمه‌ی عصمت و طهارت را به گردن بیاوریم و غلامی و کنیزی آستانشان را نمایم. خصوصاً در جوار بارگاه ملکوتی دختر امام موسی کاظم (ع)، حضرت معصومه (س).

فرهنگ اصطلاحات مداحی (۵)

• سید مهدی حسینی

گریزدن: نقطه‌ی اوج مرثیه خوانی مداح است که به صورت تطبیق و پیوند حادثه‌ای با حادثه کربلا، انجام می‌شود.

گمریه گرفتن: امروزه، یکی از هدف‌های مداحی هم چنین یکی از شیوه‌های محک زدن میزان موفقیت یک مداح در مداحی، گریاندن مستمع است. در میان بسیاری از مداحان، توان گمریه گرفتن از اهل مجلس، نشان موفقیت مداح به حساب می‌آید! **گوشواره:** در پایان هر بند نوحه، مصراعهای کوتاه یا بلندی است که بندها را به هم پیوند می‌دهد و زمینه‌ی ذهنی را در مستمع برای پاسخ‌دادن به ذکر نوحه آماده می‌کند. به آن مصراع‌ها، اصطلاحاً گوشواره گفته می‌شود.

لباس مداحی: از گذشته، رسم بوده‌است که مداحان، جهت تمایز از دیگر مردم، کت‌های بلندی می‌پوشیده‌اند و عبا یا بردوش می‌افکنند. پوشیدن این لباس، به مداح، وقار و متانت خاصی می‌بخشیده‌است. متأسفانه به این رسم، امروزه کمتر توجه می‌شود. **لق زدن:** اصطلاحی است در سینه زنی، آن هنگام که در سینه زنی میان عزاداران، هماهنگی وجود نداشته باشد، گفته می‌شود: «سینه زنی، لق می‌زند» **مجلس:** همان محفل عزاداری است. مقصود مداحان از این اصطلاح، معمولاً برنامه‌ی مداحی است. مثلاً جمله چند مجلس پیاده کردم یعنی چند برنامه‌ی مداحی، اجرا کردم.

مجلس گردانی: کنایه از اداره مجلس عزاداری توسط مداح یا میان‌دار است.

مجلس گرفتن: این اصطلاح (یا: گرفتن مجلس) زمانی به کار می‌رود که برنامه مداحی بر روی مستمعان تأثیر بگذارد و شور و حال خاصی به مجلس بدهد. **مداح:** صیغه مبالغه از واژه مدح است. اصطلاحاً به کسی گفته می‌شود که به کار مدح و منقبت اهل بیت (علیهم السلام) می‌پردازد.

مرثیه خوانی: خواندن مرثیه اهل بیت (علیهم السلام) با تکیه بر لحن و آهنگ مناسب، جهت تحریک عواطف مستمعان و آگاه کردن آنان با مصائب اهل بیت (علیهم السلام)

مصیبت خوانی: مقصود، همان مرثیه خوانی است. معمولاً مداحان با نقل تاریخ اهل بیت (علیهم السلام) مستمعان خود را با مصائب اهل بیت (علیهم السلام) آشنا می‌سازند.

مطلع: اصطلاحاً به بیت اول - که آغاز شعر است - گفته می‌شود.

مقتل: کنایه از کتابی است که مصائب اهل بیت (علیهم السلام) در آن بیان شده‌است.

مقطع: اصطلاحاً به بیت آخر شعر گفته می‌شود. **مناقب خوان:** اصطلاحی قدیمی، که بر گروهی از مداحان اطلاق می‌شده‌است که به نقل مناقب و فضایل اهل بیت (علیهم السلام) می‌پرداخته‌اند.

ادامه دارد...



محمد باقر حکیم: هیچگاه مرکز شیعیان به صورت جغرافیایی انتخاب نشده‌است.

محمد باقر حکیم، رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق، در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی اسپیکر چاپ آلمان اظهار داشت، وظیفه‌ی روحانیان تنها دعوت از زنان برای داشتن پوشش اسلامی است، اما در نهایت این خود زنان هستند که باید نوع پوشش خود را انتخاب کنند.

به گزارش خبرگزاری کار ایران از برلین هفته‌نامه‌ی اسپیکر در شماره‌ی این هفته‌ی خود، گفت و گویی را با محمد باقر حکیم، یکی از رهبران شیعیان عراق به چاپ رسانده‌است. رئیس مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق، در این گفت و گو تأکید کرده‌است که شریعت اسلامی بسیار انعطاف‌پذیر است و حتی مسأله‌ی حجاب نیز یک قانون اجباری نیست. محمد باقر حکیم، در پاسخ به این پرسش که آیا ایران اجازه می‌دهد که مرکز شیعیان جهان دوباره به عراق منتقل شود، گفت: «هیچ‌گاه مرکز شیعیان به صورت جغرافیایی انتخاب نشده‌است. هر جا که مهمترین روحانیان شیعه در آنجا حضور داشته باشند، همانجا مرکز شیعیان خواهد بود و از این روش‌ها بی‌مانند کربلا، نجف یا قم می‌توانند به‌عنوان مرکز شیعیان مورد توجه قرار گیرند.»

دانشجویان گرامی! هیأت‌های دانشجویی

از این پس خبرهای مربوط به خیمه‌های عزاداری در دانشگاه‌ها و مراکز تربیت معلم را در صفحه‌ی خیمه‌ی دانشجویی‌گیری نمایید. شما هم می‌توانید خبرنگار افتخاری خیمه دانشجویی شوید. از شماره‌ی بعد دو صفحه‌ی خیمه برای خیمه‌های دانشجویی است.



راه اندازی یک شبکه‌ی تلویزیونی برای هشت میلیون مسلمان آمریکایی

شبکه تلویزیونی مختص به مسلمانان آمریکایی تا سال آینده آغاز به کار خواهد کرد. به گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، روز گذشته، گروهی از سرمایه‌گذاران مسلمان در آمریکا اعلام کردند که قصد ایجاد شبکه‌ی تلویزیونی را برای مسلمانان مقیم این کشور دارند. گفتنی است تعداد مسلمانان آمریکایی چیزی حدود هشت میلیون نفر تخمین زده شده‌است و این شبکه، که «BRIDGES TV» نام دارد، از تابستان ۲۰۰۴ راه‌اندازی خواهد شد.

«عمر امانت» مدیر این شبکه، گفت: «برای راه‌اندازی و اداره‌ی این شبکه، حدود یک میلیون دلار پول لازم است، و در صورتی که محدود ده هزار نفر از آمریکایی‌های مسلمان، ماهی ده دلار به این شبکه اختصاص دهند، امکان راه‌اندازی آن فراهم می‌شود.»

«موزامیل حسن» یکی از سرمایه‌گذاران نیز گفت: «در حال حاضر، بسیاری از مسلمانان از شبکه ماهواره‌ای «الجزیره» که شبکه خبر عرب‌زبان است و یا سایر شبکه‌های عربی در آن طرف آب‌ها استفاده می‌کنند، اما هنوز هیچ شبکه‌ی انگلیسی‌زبان که مختص به مسلمانان مقیم آمریکا باشد، وجود ندارد.»

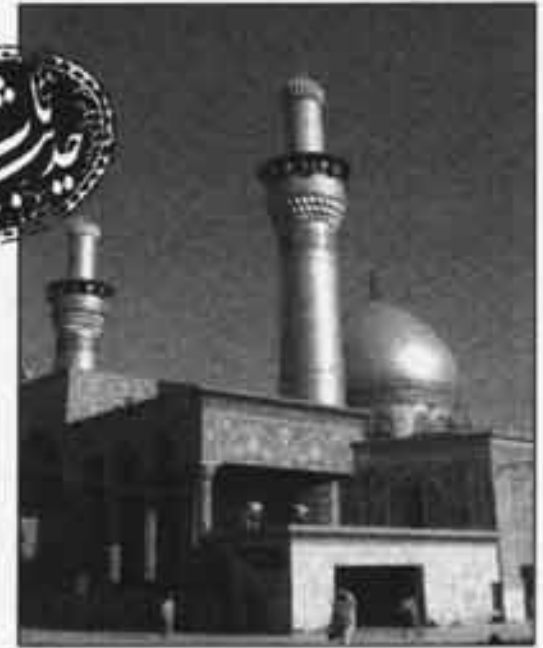
حسن، در ارتباط با اهداف این شبکه گفت: «شبکه‌ی BRIDGES TV قصد ندارد به مانند شبکه‌ی الجزیره عمل کند، بلکه تصمیم داریم شبکه‌ای کاملاً مذهب‌پرستانه ایجاد کنیم.»

«کریم عرفان» رئیس کنسولگری مسلمانان شیکاگو، درباره‌ی راه‌اندازی شبکه BRIDGES TV گفت: «حتماً به ایجاد چنین شبکه‌ای نیاز است، چرا که از این طریق، نه تنها جامعه‌ی مسلمانان آمریکا بیدار می‌شوند، بلکه مهمتر از آن، راه‌اندازی BRIDGES TV تجربه‌ی

بالا و منحصر به فرد مسلمانان را نشان می‌دهد.

به گزارش «ایسنا» این شبکه از این رو «BRIDGES TV» یا «پل ارتباطی» نام گرفته‌است که امید می‌رود با راه‌اندازی آن بین مسلمانان و دیگر مذاهب در آمریکا تفاهم ایجاد شود.

خبرگزاری دانشجویان ایران



غبار رومی از ضریح آینه

• هادی ثانی

تازه جنگ امریکا علیه عراق تمام شده بود. سازمان هلال احمر جمهوری اسلامی ایران می خواست بر اساس وظیفه‌ی دینی و انسانی خود به مردم مظلوم عراق کمک‌هایی بکند و اجناس و لوازم مورد نیاز را در اختیار آنان قرار دهد. من هم که در این سازمان کار می‌کنم خیلی دوست داشتم در این سفر همراه کاروان باشم و هنوز توفیق زیارت حرم‌های با صفای عراق هم نصیب نشده بود. از آنجایی که مداحی را در کنار پدر، خواندن ذکر مصیبت و نوحه آغاز کرده و ادامه می‌دادم، خیلی از آشنایان و دوستان گاه و بیگاه می‌گفتند: که تو این قدر پر شور می‌خوانی و از ته دل عرض ارادت می‌کنی، چرا تا به حال، توفیق زیارت نصیبت نشده؟ به هر حال وقتی خبر اعزام کاروان به عراق شنیدم، با صحبت‌هایی که بین من و مسئولین این سفر، رد و بدل شد، به این نتیجه رسیدیم که تا مرز آنها را همراهی کنم ولی بعد از آن دیگر با خداست، یعنی این که، آنها مسؤولیتی در این خصوص نمی‌پذیرند! در این کاروان چهار نفر بودیم که تکلیفمان روشن نبود، بنده بودم، آقای که جانباز ۴۵ درصد بود، آقای که در کارهای امدادی فعال بود و آقا سید جواد از پیر غلامان اهل بیت. در تمام راه حرفمان از کربلا بود و دل‌هامان هم در کربلا... تا این که رسیدیم به مرز. وقتی مسؤول کاروان برای صحبت با مرزداران رفت، در نگاه ما شوق بود و تمنّا و وقتی برگشت در نگاه او امید بود و اشتیاق. گفت نمی‌دانم با امام حسین (ع) چه گفته‌اید که با حضور شما و همراهی تان با کاروان، کوچک‌ترین ممانعتی صورت نگرفت! با شنیدن این حرف، چهار نفری به وجد آمدیم ناگهان بغض مان ترکید... نزدیک به نیم ساعت گریه کردیم و در همان حال از ارباب خود تشکر کردیم.

۴۵ کیلومتر از خاک عراق را طی کرده بودیم که سر و کله‌ی آمریکایی‌ها پیدا شد، بعد از چند دقیقه، ما را به حال خود رها کردند و رفتند، بدون هیچ نوع بازرسی.

در ادامه‌ی سفر برای تحویل مقداری از کالاها وارد شهر کی شیعه‌نشین در اطراف بغداد شدیم که

اهالی آن خیلی مستضعف بودند. پس از آن راهی نجف شدیم. نجف، شهر عشق، شهر آرزوهای شیعه، شهری که حالا نام او با نام علی امیرالمؤمنین عجین شده است. در بین راه به یاد مجلسی افتادم که در آن

۹۹ سالها بود که غبار رومی حرم امام رضا را از صفحه‌ی تلویزیون می‌دیدم و حسرت می‌خوردم؛ می‌دیدم و می‌گریستم و می‌گفتم: یعنی یک روز قسمت من هم می‌شود که این حرم را غبار رومی کنم؟ خاک آن را سرمه چشم‌هایم بکنم؟ آن را به‌عنوان یک تحفه‌ی گرانقدر برای دوستان و آشنایان ببرم...؟! حالا این توفیق نصیب شده بود که غبار غربت از آستان جد آن حضرت یعنی مولا علی (ع) پاک کنم و به چشم‌هایم بکشم. ❁❁

مجلس داشتم مدح مولا را می‌خواندم، در حین خواندن، رو به آسید جواد که در این سفر با او همراه بودیم گفتم در میان حاضران، خیلی‌ها کربلا و نجف را دیده‌اند اما تو پیر غلام اهل بیت، هنوز به زیارت آن حرم‌های شریف نرفته‌ای، آرزوی من این است که با هم به این سفر برویم و بعد، این شعر را خواندم:

«چه خوب می‌شد اگه بشیم، زائر ایوون طلا بدی از اونجا رخصت علقمه و کربلا»
این قصه در بغداد هم تکرار شد. شعر را برای آسید جواد خواندم و او هم خیلی گریه کرد. انگار خاطرات آن مجلس برای او هم تداعی شده بود. به هر حال، انتظار ما به سر رسید و بعد از مدتی، خود را در حرم امیرالمؤمنین می‌دیدیم، حرم با عظمتی که به قول معروف آن قدر ابهت علی (ع) آن جا را احاطه کرده کمتر کسی در آنجا گریه‌اش می‌گیرد اولی وضعیت گروه مافوق می‌کرد، بعد از بوسیدن زمین و درو دیوار حرم و بعد از تبرک جستن از ضریح با صفای امیرالمؤمنین، ذکر نوحه‌ای کوتاه دادم و عزا داری مختصری کردیم. نمی‌شد از آن حرم دل کند.

خدّام حرم، دنبال تدبیری برای بیرون کردن ما بودند و ما هم دنبال بهانه‌ای برای بیشتر ماندن در آن جا. وقتی فهمیدیم حرم را می‌خواهند شست و شو دهند، دیگر این بهانه به دست آمده بود.

تصور زیارت حرم مولا، روزی برایمان در حکم خواب و خیال بود اما حالا آقا جوری از ما داشت پذیرایی می‌کرد که وصفش برای من غیرممکن است، چشم‌هایم از دیدن حرم سیر نمی‌شد. مثل دو تا آینه شده بود که محو یک تصویر زیبا شده و در تحیر مانده... بچه‌های گروه از شدت شوق، خودشان را به در و دیوار حرم می‌مالیدند و خود را متبرک می‌کردند. خاک‌ها را جمع می‌کردند و به چشم‌هایشان می‌کشیدند و یابه سر و روی‌شان می‌ریختند.

بعد از چندی شست و شوی حرم که تمام شد دوباره گوشه‌ای نشستیم شروع کردیم درد دل کردن با آقا. چه پذیرایی از ما کرده بود آقا. افتخار غبار رومی از حرم نصیب ما شده بود. نمی‌دانم چند سال این حرم غبار رومی نشده بود چند سال شسته نشده بود. هر چه بود، زمینه‌ای فراهم شده بود که کمی از آن حسرت و آرزوهای دست‌نیافتنی من، تبدیل به امید بشود. مبدل به حقیقت بشود. سالها بود که غبار رومی حرم امام رضا را از صفحه‌ی تلویزیون می‌دیدم و حسرت می‌خوردم، می‌دیدم و می‌گریستم و می‌گفتم: یعنی یک روز قسمت من هم می‌شود که این حرم را غبار رومی کنم؟ خاک آن را سرمه چشم‌هایم بکنم؟ آن را به‌عنوان یک تحفه‌ی گرانقدر برای دوستان و آشنایان ببرم...؟! حالا این توفیق نصیب شده بود که غبار غربت از آستان جد آن حضرت یعنی مولا علی (ع) پاک کنم و به چشم‌هایم بکشم. حرف‌هایم که با آقا تمام شد رو به آسید جواد کردم و گفتم: «به نظر شما امام رضا غریب تر هستند یا امیرالمؤمنین؟ الان ساعت ۱۲ است ولی هیچ کسی در حرم نیست، اما در حرم امام رضا الان غوغاست!»





همین حرف، دوباره ابرهای اندوه را در چشم‌های من و آسید جواد متراکم کرد. خیلی گریه کردیم. خیلی صفا کردیم. حرفهای دلم را به آقا گفتم. مشکل جوانان را، مشکل مردم عراق را... دیگر وقت حرکت بود.

وقتی در جاده، تابلوی «به طرف کربلا» را دیدم. حال منقلب شد. نمی‌دانم چی شد که یاد حضرت رقیه (س) افتادم و در همان کامیون یادی کردم از حضرت رقیه... رفتیم و رقیتم تا رسیدیم به جاده‌ای که به حرم ارباب، ختم می‌شد. گنبد از همان دور، از همان فاصله، عجیب دلربایی می‌کرد. در آن حال، من فقط مداحی نمی‌کردم. داد می‌زدم اراننده هم گریه می‌کرد اصلاً تو حال خودمان نبودیم. با همان غبار راه، وارد حرم شدیم. در حالی که اشک می‌ریختم در و دیوار و زمین حرم را می‌بوسیدیم. چند لحظه که گذشت، ذکر نوحه‌ای دادم و با همان شیوه‌ی ایرانی به سینه‌زدن مشغول شدیم. کم‌کم گروه نهنفره‌ی ما تبدیل شد به یک جمع ۳۰۰ نفره که همه از ایرانی‌های مقیم عراق بودند. در آن لحظات، احساس می‌کردم فرشته‌های خدا دارند با ما سینه می‌زنند. احساس می‌کردم ارباب در مقابل من نشسته‌اند و دارند مرا نگاه می‌کنند. بعد از چند دهه، ظاهراً این اولین باری بود که یک گروه ایرانی به این شکل در کنار ضریح حرم عزاداری می‌کرد و توانسته‌بود این قدر راحت در حرم امام حسین (ع) سینه بزند، از ته دل داد بزند و ابراز عشق بکند.

وقتی به سمت حرم حضرت ابالفضل حرکت کردیم، عده‌ای از دوستان با مشاهده‌ی درهای بسته حرم به طرف هتل رفتند، ولی من همان‌جا ماندم. شاید فاصله‌ی «بین الحرمین» را ۱۵ تا ۲۰ بار رفتم و آمدم. می‌رفتم می‌گفتم یا حسین (ع)، برمی‌گشتم می‌گفتم یا ابالفضل (ع).

فردا بعد از غسل زیارت، وارد حرم حضرت ابالفضل (ع) ساقی کربلا شدیم در آنجا هم با همان حال خوشی که داشتیم برای خانواده‌ی شهدا و جانبازان عزیز دعا کردیم. دیگر زمان بازگشت بود. هر چه تلاش کردیم بیشتر آنجا بمانیم موافقت نشد... بالاخره با کوله‌باری از خاطرات شیرین آمیخته با اشتیاق و حسرت، با آن حریم‌های مقدس وداع کردیم و آن وادی عشق و محبت را ترک نمودیم.

تاریخچه‌ی تبلیغ و منبر

• حجت الاسلام والمسلمین دکتر محمدناصر رفیعی نخستین نوشتار از این مجموعه را به بحث پیرامون اهمیت وعظ و نصیحت اختصاص دادیم. در این گفتار، تاریخچه‌ی تبلیغ و دعوت را به صورت گذرا مورد بررسی قرار می‌دهیم. قبل از پرداختن به این تاریخچه، ارایه‌ی تعریفی از تبلیغ، خالی از فایده نیست.

«تبلیغ» به مفهوم عام آن، عبارتست از: «روش یا روش‌های به هم پیوسته (در قالب یک مجموعه) برای جهت دادن به نیروهای اجتماعی و فردی، از طریق نفوذ در شخصیت، افکار، عقاید، و احساسات افراد، به منظور رسیدن به یک هدف مشخص، که ممکن است سیاسی، نظامی، فرهنگی و... باشد.»^۱ در تعریف دیگر آورده‌اند: «تبلیغ عبارت است از: انتقال فکر، به جهت تأثیرگذاری بر افکار و اعمال دیگران و نیل به مقاصد خاص، با استفاده از ابزار و شیوه‌های گوناگون در زمان و مکانی محدود.»^۲ در این تعاریف، «تبلیغ» به معنای عام آن، که در لغت عرب با واژه‌هایی چون: «دعوت»، «اعلام»، «دعایه» و در فرهنگ غربی با واژه‌ی «Propagand»

معادل است، شناسانده شده است، اما «تبلیغ» در فرهنگ اسلامی از منظری خاص معرفی شده. از جمله «هو اعلا کلمة الله فی کل بکافة وسائل الاتصال المناسبة لکل عصر والتی لا تناقض مقاصد الشریعة الاسلامیة، برافراشتن کلمه‌ی توحید در هر زمان با هر وسیله‌ی ممکن و مناسب آن عصر، که با مقاصد و اهداف شریعت اسلامی در تناقض و مخالفت نباشد.»^۳

با گذر از تعریف اجمالی «تبلیغ» پیشینه‌ی آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. گذشته‌ی «تبلیغ» و «منبر» از تاریخ هیأت بشری جدا نبوده است و ریشه در هبوط حضرت آدم به زمین دارد. از آن جا که حجت خدا همواره روی زمین وجود داشته و از طرفی، انسان موجودی متفکر، اجتماعی و دگرگراست، همچنین رشد و کمال شخصیت خود را در سلامت جامعه و جلوگیری از انحرافات می‌داند، از هر وسیله‌ی ممکن برای القای فکر خود به دیگران و باز داشتن دیگران از ضربه زدن به جامعه، استفاده می‌کند.

امام علی (ع) در مورد عهد و میثاق الهی با فرزندان آدم، در رساندن رسالت خداوندی می‌فرماید: «و اوصطقی الله سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدّل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجعلوا حقّه واتخذوا الازاد معه، خداوند سبحان از فرزندان آدم، انبیاء را برگزید و بر وحی و تبلیغ رسالت از آنان پیمان گرفت، تا رسم امانت نگه دارند، آنجا که بیشتر مردم، عهد خدا را دگرگون ساخته، حق او را نادیده گرفته و به

همراه او شریکان گرفته‌اند.»^۴

دعوت و هدایت، از زمان آدم ابوالبشر آغاز شده است تا بعثت حضرت محمد (ص) هزاران پیام آور در عرصه‌ی ارشاد و هدایت، گام برداشته‌اند و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت، ما در میان هر امتی پیامبری فرستادیم، با این هدف که خدا را پرستش کنند و از طاغوت، اجتناب نمایند.»^۵

قرآن کریم و روایات ائمه‌ی معصومین (ع) دهها شیوه‌ی تبلیغی از انبیا و پیامبران ذکر می‌کند. آنان علاوه بر دعوت مشترک به توحید، معاد و اصول اخلاقی، بر جنبه‌های خاص نیز تکیه داشته‌اند. در دعوت ابراهیم (ع) تکیه بر مبارزه با بت پرستی و شرک، در دعوت شعیب (ع) مبارزه با بدعت اقتصادی، در دعوت صالح (ع) مبارزه با دنیا زدگی و اشرافری گری، در دعوت لوط (ع)، مبارزه با انحراف جنسی و اخلاقی، در دعوت موسی (ع) مبارزه با استضعاف، استکبار و برقراری اصلاحات سیاسی، در دعوت یوسف (ع) مدیریت الهی، در دعوت سلیمان (ع) سیاست و حکومت داری، در دعوت عیسی (ع) زهد و اخلاق و... مطرح شده است.

پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام نیز، «تبلیغ» بویژه در شکل «خطابه» و «منبر» یکی از ابزارهای اصلی انتقال معارف اسلامی بود، خطبه‌های ارزشمند امام علی (ع)، سخنان گهربار ائمه‌ی معصومین در مناسبت‌های مختلف و تشکیل جلسات علمی و موعظه، مبین این اهتمام است. این نکته نیز قابل ذکر است که پس از واقعه‌ی کربلا به توصیه‌ی امامان (ع) موضوع عزاداری حضرت سیدالشهدا (ع) نیز به تبلیغ شیعه، جهت خاص داد، حوزه‌ی شناخت و عمل با حوزه‌ی عاطفه در هم آمیخته شد.

«تبلیغ» و «خطابه» در طول تاریخ تا امروز، دستخوش تحولات فراوان بوده است، اما اساس و بنای آن، بویژه در قالب «منبر» اصالت خود را حفظ نموده و در فراز و نشیب‌های مختلف تاریخ، مورد استفاده قرار گرفته است. فرآیند «تبلیغ» در بردارنده‌ی عناصر مبلغ، مخاطب (جامعه‌ی تبلیغی)، موضوع، شیوه، ابزار، هدف، زمان و مکان است، که هر یک در جای خود مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پی‌نوشت

۱ مختصری از مبانی تبلیغات، ستاد خارجی دهه‌ی فجر، ص ۷.

۲ نخستین نام در شناخت تبلیغ، انتشارات هفتمین کنفرانس

اندیشه‌ی اسلامی، ص ۱۵.

۳ وسائل الاعلام و اثرهای وحدة الابد، ص ۲۲، محمد

موفق لغلابی.

۴ خطبه‌ی اول نهج البلاغه.

۵ سوره‌ی نحل ۳۷.





آبشار اجابت

۲- موانع اجابت نیایش

• خدامراد سلیمیان

یکی از عوامل روشنایی جوامع اسلامی، دعا و نیایش است که همواره باعث طراوت، شادایی و امیدواری این جوامع بوده است.

شناخت شرایط اجابت دعا از سوی و معرفت نسبت به موانع اجابت از سوی دیگر، در حیات این سنت ارزشمند مؤثر است. اگر چه نیایش «در هر شرایطی دارای نتیجه‌ای است، ولی اگر خواسته‌باشیم در حد کمال، دارای نتایج مورد نظر باشد، می‌بایست علاوه بر در نظر داشتن شرایط و آداب آن، به موانع و اموری که ممکن است دعا را اثر بخشی حقیقی دور کند توجه کافی داشته، در حد امکان در رفع آن‌ها کوشش کنیم. در این نوشته‌ی کوتاه به بخش دوم، یعنی موانع اجابت دعا، اشاره‌ای گذرا خواهیم نمود. قبل از شمردن موانع اجابت دعا، مناسب است سخنی ارزشمند را از کتاب شریف «المیزان» نقل کنیم، که فرموده است:

«در خواست حقیقی یا زبان فطرت همیشه با اجابت همراه بوده و از آن تخطی و تخلف نمی‌کند و دعاهایی که به اجابت نمی‌رسد، فاقد یکی از این دو امر است:

۱ یا در خواست حقیقی در آن‌ها نیست، بلکه به واسطه‌ی روشن نبودن مطلب برای دعا کننده به اشتباه امری را خواستار می‌شود و یا چیزی را می‌خواهد، که اگر بر حقیقت امر مطلع می‌شد، نمی‌خواست، برای مثال، دعا کننده کسی را مریض پنداشته و شفای او را از خدا می‌خواهد، در صورتی که عمرش تمام شده، شفای مرض در آنجا مورد ندارد، بلکه باید زنده کردن او را از خدا خواست و او چون از زنده شدن مرده به واسطه‌ی دعا مایوس است، به طور حقیقی آن را خواستار نمی‌شود و البته اگر کسی مانند پیامبران، چنین امیدی داشته باشد و دعا کند، مستجاب خواهد شد.

۲ یا اینکه سؤال و درخواست هست، ولی به طور واقعی سؤال و درخواست از خدا نیست، مثل اینکه کسی حاجتی را از خدا بخواهد ولی به سبب‌های عادی یا امور وهمی که گمان دارد امرش را کفایت می‌کند دل بسته باشد. در این صورت خواستن به حسب حقیقت از خدا نیست، زیرا خدایی که دعاها را مستجاب می‌کند، کاری را با شرکت اسباب و اوامع انجام نمی‌دهد. پس، این دو دسته از دعا کنندگان، گرچه با زیان، دعای خالص می‌کنند، ولی در دلشان چنین نیست.»

موانع اجابت دعا

۱ امید به غیر خدا

بزرگترین مانع پذیرش دعا این است که به کسی یا چیزی غیر از خدا امید بسته، یا او را به صورت مستقل مورد نیایش قرار دهیم.

از حضرت صادق (ع) نقل شده است که فرمود:

«إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يُسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ فَلْيَسْأَلْ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ، وَلَا يَكُونَ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا عِنْدَ اللَّهِ، فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يُسْأَلِ اللَّهُ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُ.»

هر گاه یکی از شما بخواهد که هر چه از خداوند

درخواست کند به او بدهد، باید از همه‌ی مردم، چشم امید قطع کرده، جز به خدا امید نبندد. پس، چون خدای عز و جل دانست که او برآستی چنین است، هر چه از خدا بخواهد به او عطا کند.»

۲ گناه و معصیت

یکی دیگر از موانع مهم پذیرش دعا، نافرمانی و سرپیچی از دستورات خداوند است. بندگان خدا با هر قدمی که به سوی گناه برمی‌دارند، یک قدم از خداوند فاصله می‌گیرند و موجبات محرومیت خویش از اجابت الهی را فراهم می‌آورند.

امام باقر (ع) در این باره فرموده است:

«إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا سَأَلَ اللَّهَ الْحَاجَةَ فَيَكُونُ مِنْ شَأْنِهِ قَضَاؤُهَا إِلَى أَجْلِ قَرِيبٍ أَوْ إِلَى وَقْتٍ بَطِيٍّ فَيَذْنِبُ الْعَبْدُ ذَنْباً فَيَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِلْمَلَأُ: لَا تَقْضُ حَاجَتَهُ وَأَخْرَمَهُ أَيَّاهَا، فَإِنَّهُ تَعَرَّضَ لِسَخَطِي وَأَسْتَوْجِبُ الْحَرَمَانَ مِنِّي.»^۱

بنده از خداوند، حاجتی را می‌خواهد و از شان خداست که آن را، در آینده‌ای نزدیک یا با تأخیر، بر آورده سازد، اما بنده مرتکب گناهی می‌شود، پس خداوند تبارک و تعالی به فرشته می‌گوید: حاجت او را بر می‌آور و او را از آن محروم گردان، زیرا که او خود را در معرض خشم من نهاد و مستوجب محرومیت از سوی من شد.»

در روایات به برخی از گناهایی که از پذیرش دعا جلوگیری می‌کنند، اشاره شده است. به عنوان نمونه، یک مورد از این روایات بیان می‌شود.

امام سجاد (ع) فرموده است:

«الذُّنُوبُ الَّتِي تَرُدُّ الدُّعَاءَ، سُوُّ النَّيَّةِ وَخَبْثُ السَّرِيرَةِ وَالنَّفَاقُ مَعَ الْأَخْوَانِ وَتَرَاثُ الْتَصْدِيقِ بِالْأَجَابَةِ وَتَأْخِيرُ الصَّلَوَاتِ الْمَقْرُوضَاتِ حَتَّى تَذْهَبَ أَوْقَاتُهَا وَتَرُ التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِالْبَرِّ وَالصَّدَقَةِ وَالسَّعْيِ فِي الْبَدَاوِ وَالْفَحْشِ فِي الْقَوْلِ.»^۲

گناهایی که موجب رد شدن دعا می‌شوند، عبارتند از: نیت بد، پلیدی باطن، دو رویی با برادران دینی، باور نداشتن اجابت دعا، به تأخیر انداختن نمازهای واجب، تا آن زمان که وقتش بگذرد، دوری جستن از نزدیک شدن به خدای بزرگ با کار خیر و دادن صدقه و به کارگیری کلمات زشت و ناسزا در گفتار.»

امیر مؤمنان (ع) تأثیر گناه در عدم اجابت دعا را این گونه بیان می‌فرماید:

«لَا تَسْتَبْطِ اجَابَةَ دَعَاؤِ وَقَدْ سَدَدْتَ طَرِيقَهُ بِالذُّنُوبِ.»^۳

اجابت دعایت را کند نخوان، در حالی که زاهش را با گناهان بسته‌ای.»

پی نوشت:

۱ المیزان، ج ۲، ص ۴۳، با تصرف.

۲ کافی، ج ۲، ص ۱۴۸.

۳ بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۳۲۹، ح ۱۱.

۴ همان، ص ۳۷۶.

۵ غرر الحکم، ج ۶، ص ۳۰۲.



روان‌شناسی عزاداری (۲)

• محمد کاویانی

• اشاره

در شماره‌ی قبل بایان مطالبی در خصوص «مراسم عزادای از دیدگاه‌توان دینی» بحث روان‌شناسی عزاداری آغاز گردید.

«چستی عزاداری» بررسی معنای عزاداری در عرف عام و از دیدگاه روان‌شناسی و «داغ دیدگی» از جمله عناوین این مقاله در شماره‌ی پیشین خیمه بوده است. روان‌شناسی از منظر یک روان‌شناس اجتماعی و بحث و بررسی در خصوص عزاداری به عنوان یک مراسم اجتماعی. از سایر مباحث این مقاله می‌باشد.

◀ مراسم عزاداری یک گروه اجتماعی

انسان موجودی اجتماعی است و بخش بسیاری از زندگی خود را در گروه‌ها می‌گذراند. گروه‌های خانواده، مدرسه، هم‌بازی‌ها، هم‌سالان، هم‌کاران، گروه‌های مذهبی، سیاسی، اجتماعی و... از گروه‌هایی هستند که ما معمولاً بخش جالب توجهی از زندگی خود را با آن‌ها می‌گذرانیم. گروه‌های مذهبی نیز در همین ردیف است و به عنوان یک گروه سیاسی بررسی می‌شود.

◀ تعریف گروه

گروه، متشکل از دو یا چند نفر است که با هم تعامل دارند، در اهدافی مشترکند، روابط پایداری با هم دارند، به نحوی به هم وابسته‌اند و خود را عضوی از گروه تلقی می‌کنند (بارون و بایرن، ۱۹۷۷) از این تعریف، چند ویژگی برای گروه به دست می‌آید:

۱ تعامل دارند.
۲ وابسته‌اند، به نحوی که آن چه برای یک فرد اتفاق می‌افتد، بر دیگران نیز مؤثر است.
۳ روابط آن‌ها پایدار است و چه بسا روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها ادامه دارد و منشأ آثاری در جنبه‌های دراز مدت زندگی، مثل ازدواج هم می‌شود.

۴ اهداف مشترک دارند که برای رسیدن به آن با هم تلاش و همکاری می‌کنند. ۵ این تعامل در قالب گروه، معمولاً به گونه‌ای نظام‌مند است که هر عضو، جایگاهی دارد و خودش و دیگران، او را در آن جایگاهی می‌شناسند.

۶ خود را بخشی از گروه می‌دانند.
گروه، با این تعریف و ویژگی‌هایی که ذکر شد، کارکردهای روان‌شناختی متعددی دارد، بعضی از آن کارکردها عبارتند از:

۱ بخشی از نیاز روانی ما به تعلق داشتن را برآورده می‌سازد.
۲ با راحتی بیشتری به اهداف مشترک می‌رسیم.

۳ دانش و اطلاعاتی به دست می‌آوریم که در بیرون گروه، برایمان میسر نیست.

۴ در مقابل دشمن مشترک احساس امنیت بیشتر برایمان حاصل می‌شود.

۵ در ایجاد و تغییر احساسات و عواطف، باعث تسهیل اجتماعی مامی شود.

۶ ویژگی جمعی بودن بعضی برنامه‌ها، باعث استدامه و استمرار برنامه می‌شود.

۷ به اعتماد نفس بیشتر فرد کمک می‌کند.

۸ فواید جانبی اش مثل مشاوره، دوست‌یابی‌ها، شغل‌یابی‌ها، قرض‌الحسنه‌ها، دید و بازدیدها به هنگام بیماری و مشکلات، نیز از طریق گروه‌های مذهبی، حاصل می‌شود.

۹ هنجارهای گروه (خوب یا بد)، معمولاً مورد پذیرش همه‌ی اعضا قرار می‌گیرد (افراد به جهت اهمیتی که برای گروه قائل هستند، از اختلافات کوچک می‌گذرند و گاهی به واقع، تغییر نگرش می‌دهند).

۱۰ این گروه‌ها می‌تواند شروع و مبنایی باشد برای شروع و شکل دهی کارهای تشکیلاتی آشکار و مخفی و انجام دادن کارهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و گاهی نظامی.

یکی از نمونه‌های این حرکت، اقدامات سید

جمال‌الدین اسدآبادی بود، او از مراسم ساده‌ی مذهبی شروع کرد و در نهایت، تشکیلاتی شکل داد که حکومت مصر، ناچار به اخراج ایشان از کشور مصر شد.

تمام کارکردهایی که برای گروه‌های اجتماعی ذکر شد، در گروه‌های مذهبی نیز وجود دارد. برای اجتناب از تفصیل، به توضیح آن‌ها نمی‌پردازیم، اما بسیاری از آن کارکردها را در قالب یک حدیث در سخنان امام علی (ع) می‌خوانیم. آن حضرت می‌فرماید: هر گاه کسی به مسجد رفت و آمد کند، یکی از بهره‌های هشت گانه را نصیب خود خواهد کرد:

۱ یافتن یک برادر دینی و دوستی که در مسیر الهی با او همراه باشد.

۲ علمی جدید بر علوم او اضافه خواهد شد.

۳ نشانه‌ای از نشانه‌ها و آیات محکم الهی بر او روشن خواهد شد.

۴ رحمت مورد انتظارش را از جانب خدا دریافت خواهد کرد.

۵ سختی می‌شود که باعث دوری و اجتناب او از پستی‌ها می‌شود.

۶ یا سختی که موجب هدایت او به راه راست خواهد شد.

۷ یا باعث ترک گناهی از خوف الهی می‌شود.

۸ یا حجب و حیای او پیش دیگران، او را از گناه باز خواهد داشت.

◀ هیجان‌های روانی ناشی از عزاداری

بیشترین و مهم‌ترین تأثیری که مراسم عزاداری بر شرکت‌کنندگان دارد، تأثیرات روانی است و اکثر شرکت‌کننده‌ها نیز در پی همین نوع

تأثیرات هستند. احساس لذتی خاص به آن‌ها دست می‌دهد، آرامشی می‌یابند که در کمتر مجلسی و

گروهی از نوع دیگر، حاصل می‌شود. چهره‌ی افراد عزادار، در مجالس عزاداری، غم‌بار می‌شود، گریه می‌کنند یا حالت گریه به خود می‌گیرند، اما این غم

از نوعی دیگر و متفاوت با غم و غصه‌های زندگی روزمره است. غم معنویت است، غم آخرت است.

غم مظلومیت مظلومان است. غمی است که منشأ حرکت است و کنش‌وری اجتماعی افراد را

افزایش می‌دهد نه کاهش، عامل نابهنجار در زندگی افراد نمی‌شود، بلکه در مواردی نقش درمانی ایفا می‌کند. برای زندگی نشاط می‌آفریند.

بدیهی است کسانی، که خود به صورت مستمر و یا به صورت مقطعی، در زمان‌های خاص از سال در

این گروه‌ها و مراسم شرکت می‌کنند و اکثر قریب به اتفاق مردم مذهبی (شیعه) با این مراسم، موافق هستند و آن را می‌پسندند و از آن استقبال می‌کنند.

افرادی نیز هستند که با عزادای مخالفند و برای این مخالفت، استدلال‌هایی نیز دارند، به بعضی از

دلیل‌های آن اشاره می‌کنیم:

۱ ما دلیل و برهانی از متن دین، برای عزاداری نداریم و این نوعی بدعت محسوب می‌شود.

۲ بر فرض این که دلایل کل و عام بر جواز عزاداری نیز داشته باشیم، اما چه لزومی دارد که

برای کسانی عزاداری کنیم که قرن‌ها پیش شهید شده و به مقام والایی رسیده‌اند؟

۳ عزاداری کردن، مخالفت با قضا و قدر الهی است. ما باید بپذیریم و تسلیم باشیم.

۴ عزاداری و ازدیاد این مراسم در طول سال به مناسبت‌های مختلف، باعث شده است که جامعه از شادی‌ها به دور باشد و بیشتر احساس غمگینی کند

و در نتیجه باعث افزایش فراوانی افسردگی در جامعه می‌شود. این اشکال، گاهی از زبان و قلم بعضی

از صاحب نظران روان‌شناسی در کلاس‌های درس و در مقالات نیز مطرح شده است.

ما با بررسی مختصری که در باب بعضی هیجان‌های روانی، مثل اندوه، گریه، شادی و خنده،

افسردگی، عزت نفس و... و تأثیر مراسم عزاداری بر روی آنها، انجام می‌دهیم، در باب اشکالات روان

شناختی مطرح شده اظهار نظر خواهیم کرد و نیز با بررسی‌ای که در متون دین انجام خواهیم داد، در

مورد اشکالات دینی مطرح شده، اتخاذ موضع می‌کنیم.

... ادامه دارد





مکس از کارگاه مکس آسته‌ی‌مکس

است، منتها این رمز الهی را فراموش کرده است. ما نمی‌توانیم بدون احساس حضور خداوند زندگی کنیم. بنده، در حضور الهی غرق است، در بیداری، خواب، راه رفتن، کار کردن و تنفس کردن. هر کاری بدون حضور خداوند، امکان ندارد. خداوند تبارک و تعالی همه‌ی موجودات زنده و بی‌جان را در بر گرفته و بدون حضور این قدرت لطیف و با شکوه، زندگی غیر ممکن است.

عشق به خداوند تبارک و تعالی چنان شوری در وجود انسان بوجود می‌آورد که دیگر نیازی به حکومت و دیگر مسایل برای شخص باقی نمی‌ماند و این عشق، چنان پر شور است که انسان، سرشار از وجد و سرور شده، همه چیز برایش زیباست. عشق، تنها واقعه‌ای است که انسان را به خداوند نزدیک تر می‌کند.

گر نبودی بهر عشق پاک را
کی وجودی دادمی افلاک را
واقعه‌ی عاشورا شور عشق است، سرور و نشاط زندگی است. مرگ در آن جایی ندارد، اصلاً مرگی در کار نیست.

«هر که از جان بگذرد جانش دهم...»
مرگ در مقابل عشق، تسلیم است. عشق، حاکم بر زندگی مادی نیست و در زندگی معنوی افراد، عشق است که سخن می‌گوید. عشق طریق‌راه خداوند است.

هر که درو نیست از این عشق رنگ
نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

اگر پیام عاشورا با همان شور و عشق الهی، که آن حضرت به طرفش می‌شتافت بیان شود، باید دانست که عاشقان این راه فراوانند. واقعه‌ی کربلا را چنان با شور و شوق، عشق و سرور باید بیان کرد که شأن عشق به الله، با تمامی عظمتش، روشن گردد.

عشق، کار خفتگان و نازکان نرم نیست
عشق، کار پر دلان پهلوان است ای پسر!
در واقع باید اینطور تصور نمود که انسانهای به خدا رسیده هیچگاه نیازی به دنیا ندارند، زیرا به آنچه لازم بوده، رسیده‌اند و آن هم احساس عشق الهی است. دین یک منشور آزادی است، نه زنجیر بر گردن و پای بشریت.

عاشق صنع توام در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم جوگیر
به عنوان یک هنرمند، تا چه حدی می‌توانید با عاشورا و محرم ارتباط برقرار کنید؟

همان طور که قبلاً هم عرض کردم، هنرمندان واقعی، درک دیگری از واقعه‌ی عاشورا دارند که فهم آن برای خیلی‌ها مشکل است. هنرمند به پشت صحنه نگاه می‌کند و با دید ناقص خود، اتفاقاتی را لمس می‌کند که دیگران آن را متوجه نمی‌شوند. این مطلب، دلیل بر این نمی‌شود که دیگران این

کارگاهی پر از نور و رنگ در گوشه‌ای از قم، نگارگرانی کهنه کار را در خود جای داده تا اسناد عشق و دین مانده از راه دراز تاریخ بشریت بمانند، رنگ نبازند و حجم گذشته به هجوم آینده وصل شوند.

کارگاهی پر از برم و چرم و کاغذ و رنگ و سایه، که در گوشه‌ای از آن استاد اردشیر مجرد تاکستانی، آرام و بی‌صدا، به عشقبازی با میراث گذشته‌ی دین نشسته است. از هنر عاشورا و هنر عاشورایی پرسیدم. سکوت و بغض و گریه و...

هنر اسلامی تا چه اندازه‌ای از عاشورا و محرم تأثیر گرفته است؟

در فرهنگ شیعه، وقایع تاریخ مذهبی همانند عاشورا همواره جایگاه بسیار ارجمندی داشته است و ما تصور می‌کنیم که فقط شیعیان به این حماسه‌ی پر شور عشق می‌ورزند اما اینگونه نیست، هر انسان حق طلبی این اتفاق را منشأ اثر و الهام و سرمشق خود قرار داده و از این واقعه، درسی در خور تحسین گرفته است.

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
پنبه را از ریش شهوت بر کنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
رقص اندر خون خود مردان کنند

انسان در اینطور وقایع، باید به اندیشه‌ی عظیم و با شکوه و جلال و عشق واقعی شخصی بنگرد، تا دریابد که عشق به «الله» چه می‌کند و چه عشقی در وجودش به وجود می‌آورد، تا اینکه فرد با تمام عشق به طرف مرگ، که زندگی واقعی است، رهسپار می‌شود.

اگر به آثار قرون وسطایی اروپا نگاه کنیم، درمی‌یابیم که اتفاقات حماسی مذهبی، چه شور و جدی در هنرمندان آن دوره بوجود آورده، آنها با الهام از این واقعه‌ها چه آثار باشکوه‌ی بوجود آورده‌اند! باید به آن آثار، با دقت نگاه کرد و آنها را درک نمود، تا شکوه و جلال این وقایع را در آثار خلق شده‌ی مورد نظر، مشاهده کنیم.

خالق مطلق، تمامی موجودات را با عشق خلق کرده، همانطور که در قرآن شریف فرموده «ما انسان را آفریدیم و از روح خود در آن دمیدیم» بنابراین درمی‌یابیم که انسان خداگونه



• سکوت و بغض

استاد اردشیر مجرد تاکستانی از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۷ نزد برادرش اردوان به صورت شاگردی مبتدی وارد هنرستان نقاشی پسران تهران شد و در رشته‌ی مینیاتور نزد مرحوم استاد ابوطالب مقیمی، استاد عباس معیری و استاد محمود فرشچیان تلمذ نمود.
وی در سال ۱۳۵۰ از هنرستان نقاشی فارغ التحصیل شد و تنها چند سال بعد به سفارش استاد فرشچیان در هنرستان پسران و دختران و سپس در دانشگاه تهران مشغول تدریس شد.
سرپرستی کارگاه مینیاتور و تذهیب موزه‌ی شهدا به مدت هفت سال سبب تولید بیش از هزار اثر هنری تذهیب مینیاتور، قشاقی و... از سوی او شد، که در موزه‌ی مذکور موجود و محفوظ است. در حال حاضر نیز سرپرستی کارگاه مرمت و صحافی سنتی و مرمت نسخه‌های خطی و نقیص آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه (س) را داراست.
استاد تاکستانی پس از احساس کمبود کتابهای آموزش هنرهای مینیاتور، تذهیب و تشعیر در ایران با استفاده از تجارب سی ساله‌ی علمی و آموزشی خود در مراکز فرهنگی و کلاسهای خصوصی، همچنین مجموعه‌ها و منابع گوناگون، کتبی را به رشته‌ی تحریر درآورد.
کتابهای «تشعیر نثر شاهد»، «تشعیر در هنرهای کتاب‌آرایی»، «انشارات سلولی»، «شیوه‌ی تذهیب انشارات سروش»، «راهنمای نقاشی و هنرهای کتاب‌آرایی در ایران آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه (س)»، «خودآموز مینیاتور ۳ جلد» و «سفرنامه‌ی غیاث‌الدین نقاش» از دیگر آثار استاد است. گفتنی است که بعضی از این کتب جزو اولین کتابهایی هستند که در این زمینه‌ها در ایران و شاید در دنیا منتشر شده‌اند.



نقش و گریه ...

گفتگو با استاد اردشیر مجرد تاکستانی
• مریم حسینی



احساس را ندارند، بلکه طریقه‌ی بیان آنرا نیاموخته‌اند.

خداوند تبارک و تعالی همه‌ی نعمت‌های خود را به انسان هدیه فرموده. هر انسانی در نوع خود شاهکار خلقت الهی است، هیچ چیز کم ندارد. شاعر، موسیقی دان، نقاش و... هر یک وظیفه‌ای در این هستی دارند که اگر نباشند، هستی ناقص است. آفرینش الهی کامل است و هر مهره، جای خود قرار گرفته است.

نشانه‌های فراوانی برای حضور حضرت حق در کنار ماست که با کمی دقت، آنها را خواهیم یافت. یک رستاخیز، یک زندگی، حیات و مرگ طبیعی، همه نشان از قدرت الهی‌اند.

عاشورا، حریم عشق است. برای دیدن معشوق باید سر داد، باید جان داد، باید خون داد. هر که با شمشیر عشق مرد، پاک می‌شود، زیرا با شمشیر عشق است که عاشق، قربانی می‌شود.

حضرت ابراهیم (ع) در محضر عشق، عشق قربانی می‌کند و معشوق به او پاسخ می‌گوید.

هر اتفاق حماسی، تأثیری بر روح و روان هنرمندان می‌گذارد و هنرمند بر اساس بینش خود، اثری را خلق می‌کند. اگر عاشورا را خوب درک می‌کردند و درک کنند، در هنر تحولی عظیم بوجود می‌آید و بدون شک، باید در نظر گاه‌ها تغییری پدید آید.

دین، منشور آزادی است و سرشار از وجد و سرور الهی. این وجد و سرور را باید دریافت نمود.

عشق زلیخا ابتدا، بر یوسف آمد سالها

شد آخر آن عشق خدا، می‌کرد بر یوسف قفا

بگریخت او، یوسف بی‌اش زد دست در پیراهنش

بدیده شد از جذب او، بر عکس حال ابتدا

گفتش: قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من

گفت: بسی زین‌ها کند تقلیب، عشق کبیریا

آیا آثاری مربوط به عاشورا داشته‌اید؟ آنها را

معرفی نمایید و حس و اعتقاد خود را درباره‌ی آنها بیان بفرمایید.

اعتقاد بنده‌ی حقیر درباره‌ی عاشورا به گونه‌ای

دیگر است، ولی موضوع، همان موضوع است.

«کسی که عاشق است، جادو گر است».

چند اثر درباره‌ی عاشورا نقاشی کرده‌ام که دواثر،

از آنها‌ی دیگر مهم تر است، ولی در این دواثر که

ذکر کردم، آن شور عشق الهی را نتوانستم بیان کنم

و فکر می‌کنم باید دوباره دست به کار شوم و از

خداوند طلب کنم، شاید در آثار بعدی موفق شوم

سرور و جذبه‌ی عشق الهی را ترسیم کنم.

اگر عشق، حضور داشته باشد، نفس از بین خواهد

رفت. وقتی نفس نباشد، همه نور است و دوستی،

لطف است و معرفت، دیگر کسی به دیگری تهمت

نخواهد زد، دیگر ستمی به کسی نمی‌شود.

«عشق، کلید دروازه‌ی دیدار خداوند است».

دواثر معرفی شده، یکی تابلوی «تاریخ انبیا» است

که یک متر و ده سانتی متر در یک متر و ده سانتی متر است و در مرکز آن، صحرای کربلا نقاشی شده است، که در موزه‌ی شهدا نگهداری می‌شود. دیگری «تشییع پیکر حضرت امام حسین (ع)» بر دوش پیران بهشتی در لایه‌هایی از گل و برگ، که سر حضرت در داخل ظرفی طلا بوسیله‌ی پرندگان بهشتی حمل می‌شود در قطع هشتاد سانتی‌متر در پنجاه سانتی متر و حاشیه‌ای هم

و هر اتفاق حماسی، تأثیری بر روح و روان هنرمندان می‌گذارد و هنرمند بر اساس بینش خود، اثری را خلق می‌کند. اگر عاشورا را خوب درک می‌کردند و درک کنند، در هنر تحولی عظیم بوجود می‌آید و بدون شک، باید در نظر گاه‌ها تغییری پدید آید. دین، منشور آزادی است و سرشار از وجد و سرور الهی. این وجد و سرور را باید دریافت نمود.

درد که چاپ نشده است. این تابلو در

موزه‌ی هنرهای معاصر نگهداری می‌شود.

با اینکه این دواثر با حال خاصی نقاشی شده، ولی

احساس می‌کنم باید با فکری عمیق تر به نقاشی دوم توجه می‌کردم اما بد نیست.

بنده‌ی حقیر، آنطور که باید جذبه‌ی عشق را در دو

اثر تجسم کنم، نتوانستم. شاید مطالعه‌ام کم بود و

احساسم خشن، ولی فکر می‌کنم شاید بتوانم در آثار

بعدی، مطالب گفته شده را لحاظ نمایم.

هنر عاشورایی در عصر حاضر را نقد کنید:

با چنین رفتن به منزل کی رسی؟!؟

با چنین خصلت به حاصل کی رسی؟!؟

بس گران جانی و بس آشنای دلی

بر سبک روحان یکدل کی رسی؟!؟

با چنین زفتی چگونه کم زنی

با چنین وصلت به واصل کی رسی؟!؟

چونک اندر سر گشادی نیستت

در گشاد سر مشکل کی رسی؟!؟

همچو آبی اندر این گل مانده‌ای

پس به پاک از آب و از گل کی رسی؟!؟

بگذر از خورشید، و زمه چون خلیل

ورنه در خورشید کامل کی رسی؟!؟

بی براق عشق و سعی جبرئیل

چون محمد در منازل کی رسی؟!؟



حاج عباس رضاداد

عباس رضاداد در سال ۱۲۹۶ هجری شمسی قدم به عرصه‌ی هستی گذاشت تازستن زیبا زستن را سالیانی به تجربه بنشیند و عشق و دلدادگی به آستان مراد و حقیقت وجود حضرت ابی‌عبدالله الحسین را ثمره‌ی حیات خویش قرار دهد. سلوک عملی در طریقت عاشورا برای رسیدن به تعالی و معرفت راستین، از ویژگی‌های بارز او بود. «هیات» مامن و جایگاه قرب او بود و خیمه‌ی عشق او، که می‌توانست در زیر آن با خیال معشوق بنشیند و در پرده‌ای از زلالی و آیینگی به زبان اشک با او به گفتگو بپردازد.

هیات «رفع الله رایة العباس» خیمه‌ی آشنای او بود و محفل انس او ستون این خیمه را بزرگانی چون آیت‌الله مرحوم حاج سید مهدی کشفی، مرحوم سید پورمقدم، مرحوم وهاجی و... برپا کرده بودند. از سال ۱۳۶۵ قمری، سال تأسیس هیات، چیزی حدود ۶۰ سال پیش، حاج عباس رضاداد دیده بود که چه شانه‌های ستبری همراه با زمزمه‌ها و توسل‌ها در زیر این خیمه‌ی باشکوه لرزیده... سال ۱۳۶۵ هجری شمسی، سال باشکوهی برای او بود، او عهده‌دار مسؤولیت بزرگی می‌شد، آن هم گرداندن هیات رفع الله رایة العباس. در حقیقت پرچمی بزرگ و با شعاری جاودان... شاید هر روز صبح هنگام، که برای برپایی هیات بیشتر از همه می‌آمده، ساعتها می‌نشسته و خیرمی شده به خطوط این پرچم و شعاری که روی آن نوشته شده. شعاری که میراث حادثه‌ی کربلاست. نام او نیز عباس بود و حالا هم علمدار و پرچمدار هیات. او آموخته بود که هیاتی باشد و هیاتی بماند و می‌خواست هیاتی بمیرد و با هیاتی محشور باشد و همین طور هم شد. هیاتی بود و هیاتی ماند.

بر خلاف وضع برخورد میان برخی هیاتی‌ها، او بسیار منظم و مرتب بود. همیشه چند ماه قبل از برگزاری مراسم‌های خاص، از مدآح و واعظ‌هیات قول می‌گرفت و زمان برنامه‌ها را هماهنگی می‌کرد. برنامه‌های شهری هیات، مثل راه‌اندازی دسته‌ی عزاداری و... را با سازمان تبلیغات در میان می‌گذاشت، یا مجوز لازم را می‌گرفت. روزهای آخر حدود دو ماه قبل از مرگ تمام مدارک، اسناد و کلیه‌ی لوازم هیات راصحیح و سالم، دقیق و منظم تحویل داد و با این نظم به دوستان هم‌هیاتی، جوانانی که قرار است پس از او هیات را نظامت بخشند، درس نظم و ترتیب داد و هم چون مولای خویش، در روزهای آخر فهماند که «وصیکم بتقوی الله و نظم امرکم».

او هیاتی بود و هیاتی ماند. دو ماه محرم و صفر هر سال برای او، محرم و صفر سال ۶۱ هجری بود. خود را و هیات را در محضر امام حسین و اصحاب آن حضرت می‌دید و تمامی این شصت روز را صبح، از



او یک هیاتی بود: در سلوک عملی در طریقت عاشورا

گفتارهایی که سالها در پای منبر هیات، مضامین آن را آموخته بود.

وصیت‌نامه‌ی او نمونه‌ی متعالی از شیوه‌ی گفتار اوست، او همگان را سفارش به رعایت تقوا و جوانب اخلاقی این زندگانی می‌کند و سپس برای آن که اخلاق و سیره‌ی ناب اهل بیت را که در مکتب آنان آموخته‌بوده در تمامی امور زندگی به عنوان یک فرهنگ و الگوی ناب معرفی کند، وصیت می‌کند و می‌نویسد که:

«در مراسم ختم، توسل به ذیل عنایت خاندان عصمت و طهارت و زیارت جامعه‌ی ائمه‌ی اطهار (ع) فراموش نشود. ضمناً راضی نیستم حتی یک نفر خانم از خانواده و بستگانم در این مراسم شرکت نمایند.

پس از دفن و خاک‌سپاری، از اولین فرصت تا شب هفت، هر شب یا هر روز عصر، مجلس موعظه و ذکر مناقب و مصایب اهل بیت برپا دارند... از صرف پول در راه آگهی در روزنامه و برقراری مجلس ترحیم و بساط چینی و به زحمت انداختن مردم، به کیفیتی که معمول است، خودداری شود و در سایر موارد هم به همین کیفیت عمل نموده به جای تشریفات مرسوم، به برقراری مجلس موعظه و بیان مناقب و مصائب خاندان عصمت و طهارت اکتفا گردد...»

آری، حاج عباس رضاداد هیاتی بود و هیاتی زیست و شیوه‌ی هیاتی بودن و هیاتی ماندن را به هیاتی‌ها و نه فقط هیات رفع الله رایة العباس آموخت. نامش جاویدان، و از خاطر عاشقان فراموش مباد.

• با تشکر از جناب آقای سید محمد حسینی که در تهیه‌ی مطالب این صفحه، نهایت لطف را با نشریه‌ی خیمه داشتند.

هیات می‌آمد و با آن که مدیر هیات بود، در پای بساط چای می‌نشست و عهده‌دار پذیرایی می‌شد. حاج عباس رضاداد، هیاتی بود و هیاتی ماند. او هیاتی بود، اما نه فقط در هیات عزاداری «رفع الله رایة العباس» که هر جایی و هر زمانی، حتی در بازار کار. عزیزی می‌گفت: بعضی‌ها در مسجد با ایمانند و با خدا، اما در بازار... اما حاج عباس همه جا با خدا بود و و خدا نیز با او.

بزرگترین هنر او در بازار این بود که هرگز زبان به تهمت و غیبت نگوید و همیشه نگهدار زبان و دل خویش از آسیب‌های نفسانی و وساوس شیطانی بود. بازار کار برای او عرصه‌ی خدمت بود نه چیز دیگر. به همین خاطر، فراز و نشیب قیمت بازار بر روحیات او تأثیر نمی‌گذاشت و چه بسیار اتفاق افتاد که با وجود بالا رفتن قیمت، جنس خود را به قیمت پیشین عرضه می‌کرد در حالی که با قیمت موجود در بازار، تفاوت فاحش و بسیار محسوسی داشت. و برآستی جز یک هیاتی‌ناب، که خود را در محضر دوست می‌بیند و او را ناظر بر اعمال خویش، چه کسی می‌تواند این گونه در برابر وساوس شیطانی و دغدغه‌های دنیایی، دل خود را پاک بدارد در آرامش محض که هدیه‌ی دوست به اوست نگهدارد.

و او هیاتی بود، اما نه فقط در هیات عزاداری «رفع الله رایة العباس» که هر جایی و هر زمانی، حتی در بازار کار. عزیزی می‌گفت: بعضی‌ها در مسجد با ایمانند و با خدا، اما در بازار... اما حاج عباس همه جا با خدا بود و و خدا نیز با او.

سال ۱۳۸۱ برای هیاتی‌های «رفع الله رایة العباس» سال تلخی بود. وداع با ماه صفر، در حقیقت مقارن شده بود با وداع آنان با حاج عباس رضاداد، یعنی بزرگ خودشان. حاج عباس، همه‌ی هیاتی‌ها را جمع کرد یکایک آنان را در نگاهی پر از اشک تماشا نمود. خاطرات زیبا و پرطراوت گذشته‌ی خود را در چهره‌ی جوانانی که روزگاری کودکان و نوجوانان مشتاق و پر جنب و جوش هیات بودند، مرور کرد و سپس در حالی که سعی می‌کرد بغض خود را پنهان کند گفت: «بعید می‌دانم که سال دیگر بتوانم در هیات حضور یابم، با شما باشم و به شما خدمت کنم... فکر شخص جدیدی برای اداره برنامه پذیرایی و چای و... باشید.»

پیرغلامان حاضر در جلسه منقلب شدند. جوانانی که عاشق او بودند گریستند... نگفت به فکر کسی برای اداره‌ی هیات باشید، گفت به فکر بساط پذیرایی و چای باشید. در طی این سالها به صورت ملموس فهمیده بود و دیده بود که هیات را خود امام حسین می‌گرداند... حاج عباس رضاداد هیاتی بود، هیاتی ماند و در آخر هیاتی از دنیا رفت. او رفت و یادگاری‌هایی از خود باقی گذاشت. سیره و رفتاری هیاتی و نیز



فرهینختگی و فرزانیگی؛ در مکتب عشق به اهل بیت (ع)

به فرزانیگی رسیده بود، پس از عمری ابراز ارادت بر آستان جانان خویش، دعوت وصال را پذیرفت و پس از طی یک بیماری و بیهوشی ۳۸ روزه، در ۸ اردیبهشت ۱۳۸۰ دار فانی را وداع گفت.

به حرفه‌ی قاب‌سازی و شیشه‌بری نیز پرداخت و در کنار کسب‌روزی حلال، مدآخی خود را نیز در هیأت‌های مذهبی آن‌زمان، بخصوص عزاداران و سیاهپوشان بارگاه امامزاده قاسم شمیران و دربند و دزاشیب و چیدر و تجریش ادامه داد. وی در سال‌های اخیر، در تهران تمام همت و تلاش خود را در راه‌اندازی و اداره‌ی هیأت‌های گوناگون، برایی جلسات آموزشی بخصوص تدریس قرآن و احکام به نونهالان ایران اسلامی گماشت و در این راه نقش بسزایی ایفا نمود. برایی جلسات آموزش مدآخی و تلاش جهت تربیت مداحان جوان جهت استفاده‌ی صحیح و دقیق از اشعار و مقاتل صحیح، از دیگر فعالیت‌های برجسته‌ی او در سال‌های اخیر است. از دیگر تلاش‌های خداپسندانه‌ی مرحوم غلامحسین خاکسار بختیاری، سرکشی به خانواده‌های بی‌سرپرست و تهیه و تدارک نیازهای اولیه‌ی آنان بود. آن پیر فرهیخته که در مکتب عشق به اهل بیت

غلامحسین خاکسار بختیاری

غلامحسین خاکسار بختیاری، مدآخ و شاعر اهل بیت، در سال ۱۳۰۳ در خانواده‌ی مذهبی و عاشق‌انمهی اطهار به دنیا آمد. دوران کودکی را در دامان پر مهر مادر و تحت توجهات پدر رشد کرد. وی تحصیلات ابتدایی را در شمیران گذراند و ضمن کسب فیض در محضر پدر، قرآن را نزد بانویی فاضله (خانم معلم) فرا گرفت. درست در گرماگرم ماجرای قدغن شدن روضه خوانی توسط رضا شاه، محمد علی، پدر غلامحسین که خود از عاشقان واقعی و از برپاکنندگان مجالس عزاداری سالار شهیدان بود، فرزندش را به این کار تشویق نمود. غلامحسین نیز کسوت مدآخی را بر تن کرد. بواسطه‌ی بروز استعداد و حافظه‌ی سرشاری که از نوجوانی در خود یافته بود، از محضر اساتید مختلف مدآخی استفاده کرد و بخصوص از توجهات آقا شیخ علی دربندی، که روحانی دانا و وارسته‌ای بود، بهره‌مند شد. غلامحسین خاکسار، هم‌زمان بارشد آگاهی‌های مذهبی، با فراگیری شغل پدر (نقاشی)





گفتم: خوندنش خیلی عالییه! گفت: باز کجا این حرف رو می زنی؟! گفتم: «خیلی حال میده! مجلساش همیشه گرمه، آخر مستمع آخر گریه، آخر صفا، آخر جمعیت، همه دنیامی شناسنش!» نگاه باطمینانه‌ای به من کرد و گفت: «فکر می کنی آخر مداحی چیه؟! گفتم: معلومه! آخرش عزت و شهرت و آبرو... و دیگه پروبالا...»

اون شب، آخرین جمله‌اش به من این بود: «دعا می کنم همینطوری که گفتی بشه اولی اگه نشد باز می بینمت!»

جمله آخرش بدجوری چهارستون بدنمو لرزوند. تا سه چهار روز روی سوالات و جمله‌ی آخرش فکر می کردم. بچه‌ها می گفتند جوابهای خوبی بهش ندادم. گذشت و گذشت. دوباره تعریفها شروع شد. همه مارو، رو حساب اون مجلس تحویل می گرفتن. آنتن اون شب، کار خودشو کرده بود. از تلفن و دعوت بود که به سمت من سرازیر می شد. دوباره همه‌ی حرفها و نصیحت‌ها رو فراموش کردم و روز از نوروزی از نو.

قیافه‌ی کاملی گرفته بودم. شخصیتی برای خودم ساخته بودم. نومی خوندم، حرف جدید می زدم. مثل یک قایقی بودم که داره خلاف رود پارو می زنه! همین بر خلاف جریان آب رفتن، باعث جلب توجه همه شده بود. هر چی جلوتر می رفتم احساس نیاز بیشتری می کردم. تو میدونهای سخت چندین بار گیر کردم. احساس می کردم چاله‌هایی دارم و نمی تونم یکجوری پُرش کنم. بعضی وقتها کم می آوردم و متوسل به چاره‌هایی می شدم که تو هیچ اصل و اصولی در مداحی نمی گنجید. به قول اطرافیا رشد خوبی کرده بودم، ولی بقول بابام نمی شد روی دوامش حساب کرد. بابای من برجک زن خوبی بود و همیشه مقابل همه، منو کوچیک می کرد! همه منو بزرگ می کردن ولی اون توی سرم می زد. می گفت: «کی می گه آدم با پنج سال خوندن می تونه بشه مداح؟! چهار تا بچه دور خودت جمع کردی فکر کردی خبریه؟! دو جا اسمتو زدن فکر می کنی دیگه شدی فلانی!» می دونستم حرفهای بابام از روی هوانیست، ولی وقت فکر کردنش نداشتم.

روزگار چرخید و چرخید و چرخید و زیر این گنبد کی بود، من بزرگ و بزرگ تر می شدم. تو فاطمیه بود که بهم خبر دادن فلان خونده‌ی جوان، همه می گفتن رقیب منه و تو شهر داره برای خودش اسم و رسمی پیدامی کنه، تو مجلسی هست و قرار بعد شما بخونه. سه چهار روز فکر و ذکر کرده بود همین صبح تا شب، این جملات تو ذهنم مرور می شد که این مجلس حیاتیه و رو کم کنی! هر طور شده باید سنگ تموم بذارم امگه چند تا فرصت اینجوری گیرم میاد! مدیر فلان هیات و رئیس فلان حسینیه که آرزو داشتم برم و اونجا بخونم حتماً اون مجلس می اومدن. میدان خوبی بود. رفتم دنبال شعر

پر انرژی روز به روز که می گذشت، خوش صداتر و جا افتاده تر می شدم. هنوز باورم نمی شد اینکاره شدم. باید آستینها رو حسابی بالا بزنم ولی همینطور که جلومی رفتم باورم روز به روز بیشتر می شد. دو سه بار تلنگری از اینطرف و اونطرف می زدند که فلانی بیا و پای درس فلانی و استاد ببین و از تجربیات ریش سفید و اساتید استفاده کن اولی من که تازه اولی غرور و جوونیم بود زیر بار نمی رفتم، به همه می گفتم نیازی نیست مگه همه استاد دیدن؟! یادمه یه روز برای اولین بار، پا داد بایک خواننده‌ی معروف کشوری به طور تصادفی تو یک مجلس بخونم. از اون خونده‌هایی که آرزو داشتم از نزدیک ببینمش، چه برسه به اینکه با اون همزبون بشم. خُب منم جوون بودم و تازه به دوران رسیده، که شاید چهار تا محله و چهار تا هیات فقط منو می شناختن. بقول بچه‌ها اونشب رفتم رو آنتن! که خدا نیاره آدم تا ظرفیتش کامل نشده بره روی آنتن! اونوقت نه که کار دست خودش میده، بقیه رو هم خراب می کنه. آره داشتم می گفتم. اون شب، اون مداح معروف گفت: «چند ساله می خونی؟! گفتم: «مگه چند ساله، که چند سال می خونم!» گفت: «پیش کسی کار می کنی؟! به ژست گرفتم و گفتم: «پیش خودم!» خندید و گفت: «می خواهی مثل کی بشی؟! گفتم: «می خوام مثل فلانی بشم!» جا خورد و بعد از مکشی کوتاه گفت: «چرا فلانی?!»

حکایت آن روزها... (۱)

• سید هادی میری

مقدمه: این نوشتار، مجموعه‌ای از تجربیات، خاطرات و سرگذشت عده‌ای از مداحان و ذاکران اهل بیت (ع) است که بنا به موضوع در این قالب داستانی کنار همدیگر چیده شده است. راوی داستان به هیچ وجه شخصیتی حقیقی ندارد. یادم می آید نوجوان بودم و سرشار از شور و علاقه به مداحی. فکر و ذکرم نوار بود و مجلس بود و شعر جدید و سبک جذاب و... خلاصه بین بچه‌های محل و خانواده تابلو شده بودم. نمی دونم عشق به مداحی رو کی انداخت تو سرم، ولی تا به خودم اومدم، دیدم شدم مداح اول و آخر مدرسه، راه به راه دعا و زیارت و سینه زنی و خلاصه برای خودم هیاتی و برویایی راه انداخته بودم. اونقدر تو این وادی، دست و پامو گم کرده بودم که بعضی وقتها یادم می رفت که حرفه و شغل من مداحی نیست و باید در کنار درس و کارم، مداحی رو هم داشته باشم. خلاصه به هر زوری بود و بقول بچه‌ها با مدد ارباب، دیپلمه رو گرفتم! تازه داشت پشت لبم سبز می شد و یه ته ریش توی صورتم درمی اومد. کم کم دیگه نگاهها فرق کرده بود و سلام علیک کردنها رنگ و بوی دیگه‌ای به خودش گرفته بود. داشتم مرد می شدم و به قول بابام، باید مردونه پای کار می ایستادم. چون جوون بودم و



چرا فقط نیمه‌ی خالی لیوان...؟!

صفحه به صفحه، ورق زدیم و سطر به سطر و سپس واژه به واژه، دوباره و رانداز کردیم و برای اطمینان خاطر، تعداد واژه‌های آن را نیز شمردیم که شد به عبارتی چیزی حدود هفتاد هشتاد ستون چهارصد و اندی واژه‌ای... از میان این همه ستون، فقط دو ستون ما خطاب مستقیم به عزیزان مدآخ بود (گاهی نداشتیم خواستیم آنها را کمی غیر معمول تحسین کنیم و به آنها طیب‌الله بگویم، حالایا و خوبی کن!) حالا خود این عزیزان قیاس بفرمایند که دو ستون از میان هشتاد ستون، از میان آن همه انبوه واژگان، اصلاً به چشم می‌آید؟! حالا نوبت ماست بگویم که نیمه‌ی خالی... و عیب می‌جمله بگفتی هشرش نیز بگوا

• دو دو تا چارتای دیگری هم داشتیم با خودمان، این که این همه پیام و نامه را اگر بخواهیم در نشریه درج کنیم تمام نشریه می‌شود تحسین و تشویق و این اصلاً به صلاح کارمان نیست حالانمی گوئیم که چقدر از این پیام‌های تلفنی و نامه‌ای (۱) هم گله و شکایت از دست بعضی از همان‌ها ما بهتران بوده، بگذریم، چون می‌ترسیم متهم شویم و مبتلا به همان سرنوشت که وصف آن را در چند سطر بالا مرقوم نمودیم....

دو دو تا چارتای دیگر ما این بود که راستی چرا اعتراض‌ها نسبت به این صفحه، فقط از قبل برخی «از ما بهتران» و به تعبیر یکی از دوستان هیأتی و شوخ و طنزپردازان «مداهان» می‌باشد؟! این سؤالی است که پاسخش را نمی‌دانیم، اگر بدانیم هم به کسی نمی‌گوئیم...

در شماره‌ی ماه صفر در این صفحه‌ی پذیرایی مطالبی نوشتیم که ظاهرآ به مذاق بعضی از «از خیلی‌ها بهتران» خوش نیامد و به عبارتی کامشان تلخ گردید و شاید هم نام و مرامشان در معرض اتهام!... چه می‌دانیم؟! از آنجا که در گوشه و کنار، نجوایی و اعتراضاتی شنیدیم، ترسیدیم که نکند بعضی از آن حضرات که ذکرشان در بالا افتاد از لاک نجابت خویش برون آیند و به تعبیر حافظ، کاری بکنند! به هر حال ترس است دیگر! حالا اگر یکی از آنان آمد و پشت میکروفن جلوی چند هانفر از آن راز نهفت چیزی گفت چه کنیم؟ نیستیم که جواب دهیم... بهر حال بر اساس تفکر اصلاحی

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
بلا نندیده دعا را شروع باید کرد
ترجیح دادیم توضیح دهیم در پاسخ آن که از لبانش این کلمات تراوش کرد که:

«چرا نیمه‌ی خالی لیوان را دیده‌اید...»
تفسیر ما از این کلام این بود که در این نشریه از نظر ایشان آنان که این سخن را فرموده‌اند مداحان عزیز، بسیار مظلوم واقع شده‌اند و فقط از ایشان دارد بد گفته می‌شود (۱) و خدمات معنوی ایشان که حتماً خالصانه‌ی خالصانه‌ی خالصانه هم هست نادیده دیده می‌شود! والخر...

وقتی این سخنان یعنی همان نجواها را شنیدیم، برای آن که مظلوم را به حق خود برسانیم و خودمان نیز ظالم واقع نگردیم، دو دو تا چارتایی با خودمان کردیم و برای رسیدن به کمال مطلوب، انگشت تفکرمان را بعد از آن که مدت‌ها بر جبین تأمل نهادیم، آن را در بر که‌ی لبهایمان مرطوب کرده، مجله‌را

جدید و سبک جذاب و خلاصه از هر لحاظ مسلح شدم. اونقدر تو این فکرها و حرفها غرق بودم که اونشب یادم رفت وضو بگیرم.

رفتم تو مجلس و سراسر وجودم رو یک چیز تسخیر کرده بود، اونهم این بود که با هر وسیله‌ی ممکن، مدآخ بعد از خودم روز زمین بزنم! وقتی پشت میکروفن رفتم، احساس کردم به کسی داره گلومو فشار میده! صدا که بیرون نمی‌اومد، بقول بچه‌ها پشت سر هم سوتی و پارازیت می‌دادم. شعر یادم رفت. سبک خراب شد و خلاصه برات بگم هر چی رشته بودم تا اون موقع پنبه شد! اون شب نتونستم تو مجلس بشینم و با عصبانیت زدم بیرون! بعد که بچه‌ها گفتن فلانی گل مجلس رو چید و غوغایی به پا کرد، بیشتر آتیش گرفتم. شاید از خودتان بپرسید خب چرا دنبال دلیلش نرفتم؟ چرا از خودم نپرسیدم با اونهمه آمادگی و پیش زمینه‌هایی که برای مجلس اونشب داشتم، چرا همه چی برعکس جلو رفت؟

دو سه بار می‌خواستیم به دلیل و علت این قصه فکر کنم ولی نشد و هر دفعه به یک نحوی به هم خورد. قصه‌ی اون شب، دهن به دهن چرخیده بود و منو آزار می‌داد. دنبال فرصتی برای تلافی می‌گشتم. انگار شده بود یک رینگ بوکس. انگار که از یکی خورده باشم، دنبال انتقام می‌گشتم.

بازم دست روزگار منو غافلگیر کرد. به اصرار یک عده از رفقا یک شب رفتیم تو یک مجلس که دیدم از قضا همون خوننده‌ای که اون بلا روسرم آورده بود، مشغول خوننده. هیچی مطلب نداشتم، آمادگی صفر بود، اصلاً برای خوندن نرفته بودم، پیش خودم گفتم الان که ضایع کنم! اگر میکروفن به من بده، همه‌ی کارا خراب می‌شه! اخدانکنه که... توهمین حرفها بودم که دیدم همه دارن منو با دست نشون می‌دن! بله! کاری که نباید می‌شد، شده بود. منو صدا زده بود و دعوت کرد که: الان از آقای فلانی هم استفاده می‌کنیم! تا اومدم به خودم پیام دیدم میکروفن بدست، جلوی یونصد نفر آدم ایستادم. چی بگم؟ چه جور شروع کنم؟ از چی بخونم؟ به یکباره خودمو خلع سلاح دیدم.

نمی‌دونم چی شد و کی این جمله رو به زبونم انداخت: «یا فاطمه اغیثی... بی بی دستمو بگیر! آبرومو بخر! نذار مجلس زمین بمونه!» این جملات رو برای اولین بار بود که می‌گفتم. از هیچ کسی هم یاد نگرفته بودم خلاصه نمی‌دونید چی شد! منی که آمادگی صفر بود، نزدیک یکساعت داشتم می‌خوندم و مجلس یکپارچه آتش بود!

بقول پامنبری‌ها، اون شب، مجلس گرفت و این سؤال در ذهن من تشدید شد که: «چرا اونشب با اون همه آمادگی مجلس زمین خورد و برعکس شی که آمادگی نداشتم، مجلس به نحوی کنترل شد که دور از انتظار بود...؟!»

ادامه دارد...



گیرنده: مداح اهل بیت آقای....

تو را اهل بیت خریده‌اند؛ خود را به دیگران مفروش!

فکر نمی‌کنم خودتان ندانید یا به آن توجه نداشته باشید که این آبرو، این صدا، این استعداد برای خودتان نیست و حق ندارید آن را هر طور که می‌خواهید خرج کنید.

آن کسی که این اعتبار و آبرو را به شما داده، آن کسی که این سوز و داغ را به شما داده، توقعاتی هم در قبال آن دارد و بدانید که اگر از آن کوتاهی کردید و به آنها توجه نکردید و این مسایل را همه از خود دانستید، از اوج به زمین خواهید خورد. او شما را انتخاب نموده، چون یک ویژگی در شما دیده، او شما را برگزیده تا مدح صحیح او را بنماید. او را و دلایل قیام او را و دلایل شهادتش را و این همه مصایبی را که تحمل نموده انتقال دهید، نه اینکه از این راه دگانی برای خود باز کنید و به کاسی بپردازید.

وقتی بعضی حرفها را در مورد شما شنیدم سرم سوت کشید و دست بر سرم گذاشتم که ای وای از این همه کم لطفی تو کر نسبت به ارباب کریم. هنوز باورم نمی‌شود که فلان مقدار پول را شرط کنی، فلان مجلس کذایی بروی، فلان شعر را بخوانی و یا فلان...

وقتی وارد مجلس می‌شوم، جوان موج می‌زند و شما نیز آنها را با موج جدیدی که بوجود آمده با خودت می‌بری اما دریغ از چند جمله‌ی معرفتی و دریغ از یک قطره اشک و دریغ از...

عزیزم! تو را برگزیده‌اند، تو را تو کر خودشان کرده‌اند، و تو را خریده‌اند. خیلی‌ها چنین آرزویی دارند، اما آنها تو را انتخاب کرده‌اند.

عزیز دلم هر کس محبت این خاندان اهل بیت علیهم السلام را برای خود بخرد همه چیز دارد و هر کس این محبت را نداشته باشد هیچ چیز ندارد.

پول و مقام و شهرت همه تا دم گور همراه ما هستند و در داخل گور آنها بیدار که به فریاد می‌رسند.

این دلنامه را با احترام به تمام پیرغلامان و نوکران با اخلاص اهل بیت نوشته‌ام. برای بعضی از آنها می‌باشد که بعضی اوقات فراموش می‌کنند که وجودشان برای کیست.

بی‌نوشت: این نامه، بدون ویرایش چاپ می‌شود.

این چهره‌ها دیدنی نیست؟!!

• قیافه‌ی مداحی که کلی روضه خونده و مجلس رو واسه‌ی نوحه‌خوندن گرم کرده، یکباره دست در جیب کنه و بخواد ورقه‌ی نوحه رودریاره که ببینه ای دل غافل! خیلی چیزها از جیبش دربیاد، مثل قبض تلفن و موبایل، نسخه‌ی دکتر و... خلاصه، همه چی دربیاد غیر از کاغذ نوحه... اونم جلوی بچه هیاتی‌هایی که در واقع به نوعی مریدای جناب مداح به حساب می‌یان... سوتی ازین بدترم می‌شه؟! راستی قیافه‌ی این مداح دیدنی نیست؟!!

• ایضا قیافه‌ی اون مداحی که کلی مجلس رو گرم کرده، حالا می‌خواد از روی به کاغذ بلند بالا نوحه بخونه. هنوز بند اول نوحه شو نداده و درست اونو جا نینداخته، که بیهو برق بره... تصور کنید چه حالی پیدامی کنه؟!!

• قیافه‌ی مداحی که با آب و تاب شروع کرده به شعر خوندن مثلاً شب ۲۸ صفر، برای حضرت رسول (ص) هنوز بیت او کو تموم نکرده که یکی از پای منبر فرض کنید با عصبانیت بهش بگه که: این شعر رواز اول مجلس تا حالا سه باره که شنیدیم! یه چیز تازه‌ای بخون! فکر می‌کنید اون مداح چه حالتی پیدا می‌کنه؟! بخصوص اگه شعر دیگه‌ای هم نداشته باشه؟!!

• قیافه‌ی اون مداحی که بانئ مجلس، کلی منتش رو کشیده تا قبول کرده آقا چند دقیقه‌ای آخر مجلس بیاد و بخونه، حالا به هر دلیلی نمی‌گیم واسه کلاس گذاشتن دیر به مجلس بیاد و ببینه کسی دیگر و جای او دعوت کردن و حوالی ختم مجلسه... • قیافه‌ی اون مداحی که یکی ازین بلاها که گفتیم به سرش اومده و حالا داره این صفحه‌ی پذیرایی و این ستون رومی خونه! خدا و کیلی قیافه‌ش دیدنی نیست؟!!

مداحی و باقی قضایا...

• آخ! اگر بدانی چقدر برای سینه‌زدن دلم تنگ شده است. همین محرم امسال، چند بار خواستم مثل همه برهنه شوم و به سینه بزنم. اما چند نفری بودند که مرا می‌شناختند. خلاصه این که، کت و شلوار و عبای مداحی بعضی وقتها وبال گردنمان می‌شود.

• یک شب خواب دیدم آقای بلند بالا و نورانی، با لباسی سرتاپا سبز مرا صدا زد و از من پرسید: «دوست داری سگ امام حسین (ع) باشی یا اینکه یار آقا؟!»

مانده بودم چه بگویم که وحشت زده از خواب پریدم. یاد «شور» مجلس چند شب پیش خود افتادم: «سحر آمدم به کویت، به شکار رفته بودی تو که سگ نبوده بودی به چه کار رفته بودی؟!»



چشمه بی نشان

برگزیده‌های حضرت زهرا (س)

مجموعه شعرها
مجموعه نثرها
مجموعه مقالات

مجموعه اشعار
مجموعه نثرها
مجموعه مقالات

نام کتاب: چشمه‌ی بی نشان

(برگزیده‌های مرثیاتی حضرت زهرا)

ناشر: سازمان تبلیغات اسلامی قم

از میان مجموعه‌های شعری که در چند سال اخیر، جمع آوری شده و چاپ آنها در بازار رواج یافته، به جرات می‌توان گفت که تعداد بسیار محدودی از آنها قابل استفاده است، چرا که بسیاری از افراد، که اکثر اصلاحت و دقت هنری در انتخاب اشعار ندارند، متأسفانه این کار را صرفاً با انگیزه‌های مادی انجام می‌دهند و به فکر کیفیت محتوای ادبی و آئینی آن نیستند.

در این میان، «چشمه‌ی بی نشان» مجموعه‌ای است که در آن سعی شده در قالب اشعار آئینی، فرهنگ و سیره‌ی زندگانی حضرت زهرا (س) را بازبان هنر، که زبان جاودان همه‌ی اعصار است، به مخاطبان معرفی شود.

همچنین با انتخاب و آرایه‌ی متون مختلف ادبی که جنبه‌ی تحلیلی و تاریخی نیز دارد، زمینه‌ی تأمل و تفکر در تاریخ سیاسی حضرت زهرا (س) و مبارزات ایشان در ذهن مخاطبان فراهم گردد.

این کتاب، مجموعه‌ی مرثیاتی حضرت زهرا (س) است که در برگزیده‌ی آثار بزرگان شعر و ادبیات آئینی و مذهبی است.

این مجموعه که حاصل تلاش دفتر ادبیات آئینی حوزه هنری قم است در ۱۲۸ صفحه در سال ۱۳۷۷ به سفارش سازمان تبلیغات اسلامی استان قم آماده و چاپ شده است.

ای کاش می شد هر هفته مهمون هیأت شما می شدیم. دلمون می خواد، اما آدرس هیأت شما رو نداریم. این آرزو موند به دلمون که به هیأت خوب و هفتگی، به دعوت نامه واسه بچه های این هیأت مکتوب بفرسته، آره بابا، بچه های خیمه رو هم دعوت کنید به خدا می یان، نگید که دعوت نمی خواد! به خدا علم غیب نداریم!

ولی ای کاش می شد بی سرو صدا اومد و رفت. دست چای ریز قدیمی هیأت شما را بوسید کنارش نشست و به جای قند پهلوی خورد، بعدش هم یک گپ با حال زد. نه این که فکر کنید این حرف ها فقط بازی با لفظ و واژه است، بخدا حسرت به دلامون مونده که بیایم کنار ریش سفید و پیر غلام های دستگاه سیدالشهدا بشینیم و یک عمر خاطره های نو کیشونو تو دلامون ضبط کنیم. از پرچم های قدیمی و کتیبه های نیم قرن و یک قرن گذشته گرفته، تاهیات هایی که پارسال و حتی همین امسال، تازه سفارش پرچم دادن، دیدنشون خاطر مومون رو آروم می کنه.

دلمون می خواد وقتی تو اوج سینه زنی و حال و گریه و ندبه و توسل اید، بی سرو صدا بیایم و کفش های شما رو جفت کنیم. دوست داریم وسط دسته های شما شربت آبلیمو و زعفران بدیم، کوزه ها و مشک های قدیمی را پر از آب یخ کنیم بدیم دست شما بخورید و بگید فدای لب تشنه ت یا اباعبدالله.

چکار کنیم، دسته ها فقط ده پانزده روز از سال بیرون می یان و سنج و دمآم و طبل، فقط یک روزای خاصی به صدا می یان.

درست می گم؟ فقط دو روز از سال تمام دلا به هم گره می خورن و تو دسته های منظم و با عشق، عاشقانه عزاداری می کنن. نه درست نگفتم، مولودی ها و ولادت ها یادم رفته، حق با شماست! یک روزای خوبی از سال، مثل نیمه شعبان و نیمه رمضان و سیزده رجب هم، دور هم جمع می شید، شادی می کنید و اشک می ریزید.

بخدا حیقمون می یاد از جمع شما دور باشیم. نه تنها ما دوست داریم که خیلی از بچه هایایی که خیمه رو می خونن، دوست دارن برنامه های هیأت شما رو بدونن، چه عیبی داره؟ شما هم بیاید هیأت خودتون رو معرفی کنین!

هیأت شما خیلی قدیمی، خوب چهار تا عکس قدیمی و یک گپ و گفت و گو با دو تاریش سفید و پیر غلام بگیرین و برای ما ارسال کنین. هیأت شما دانش آموزی، چه عیبی داره؟! بنویسین از کی راه اندازی شده و تا حالا چه کار کردین، برنامه های جدیدتون رو برای ما بفرستین زحمت نمی شه یک عکس قشنگ هم از پرچم هیأت و



مراسم هایی که تا حالا برگزار کردین، ارسال کنید. جدیداً دو صفحه از خیمه رو گذاشتیم برای دانشجویا به نام «خیمه ی دانشجو» به خدا حیف مجلس های به این باحالی رو که تو دانشگاهها برگزار می کنین، بقیه خبر نداشته باشن.

خودتون برامون می گفتین جاتون خالی، فلان منبری اومد چه حرف های نابی می زد. خوب جوون رعنا! قلمت رو بردار چند تا از یامنبری های خوب اون روز هم صدا بزن، بسم الله شروع کنین نکته های منبر رو از یک تا هر چند تا که دلتون می خواد بنویسین، حالا شد یک گزارش از یک هیأت دانشجویی، بفرستید برای خیمه، تا اگه ویراستار دقیق و حساسمون از شالوده ی کار شما خوشش اومد، دستور تایپ رو صادر کنه...!

بخدا شما می دونید که چه قدر دلمون می خواد، اگر خودمون رو دعوت نمی کنید به مجلس امام حسین و اهل بیت، بیاید نشریه ی خودتون رابه دیگرگون معرفی کنید، به بچه هایایی ها، به پیر غلام ها، به منبری ها و به مدآح ها. باور کنید که ثواب این کار کمتر از خیلی کارهای دیگر نیست.

دل ما، دل شما هاست. حرف ما، حرف شما هاست. عشق ما هم عشق شما هاست.

پس دلامون و حرف هامون عاشقونه رو برای به عشق خدایی خرج کنیم.

شما حرف هاتون بفرستید بعداً گله کنید که چرا چاپ نشد. شما گزارش رو ارسال کنید، شوخی کردم و ویراستار نشریه اونقدر هم دنبال شالوده و ساختار نیست، دستور تایپ و چاپ رو می ده! دیگه گله نکنید، این هم یک دعوت خیلی ساده و خودمونی. دست همه ی قلم بدستای دستگاه

سیدالشهدا رو می بوسیم، کفش های همدلی همه ی بچه هایایی ها راجفت می کنیم. نوکر تمام منبری ها و مدآح های با اخلاص و با عشق هستیم. اونم از مدآح هایی که متواضعانه از سر عشق و ادب، ما رو به دفتر و محل کار و منزل خودشون راه می دن گرفته تا اون بزرگواری که برای گفت و گو و مصاحبه، با قدم های خودشون سری به دفتر خیمه

می زنین.

عشق و ادب و اخلاص قیمت نداره، اما هر کس هم که این چند تا چیز رو تو دستگاه سیدالشهدا داره، قیمت نداره.

بعضی اسم ها و چهره های قدیمی، مثل طلای زیر خاک می مونن که هر وقت نگاهشون می کنی و یا حرف ها و قصه هاشون رو می شنوی، لذت می بری. خدا کنه بتونیم طلای زیر خاک بشیم، قیمت دار بشیم و به قول بعضی ها «درد خور باشیم». نمی دونم راه و رسم حرف زدن با هیأتی هابه این روش خوبه یا نه؟ جواب این سؤال رو هم لطف کنین برامون بفرستید. لطف کنید، جواب این سؤال رو هم با آدرس برنامه های هیأت تون برای ما ارسال کنید.

وقتی از کوچه باغ های کربلایی، که بوی عطر سیب می ده و بوی یاس های سفید، رد می شید و دلتون هوای حرم آقا تون می کنه، یاد ما باشید. اگر دلنوشته ای دارید که دل خودتون رو می لرزونه واسه خیمه بفرستید، تا دل همه رو بلرزونه.

مشتری شب های چهارشنبه و شب های جمعه جمکران هستید یا حرم عبدالعظیم حسنی؟ فرق نمی کنه، خاطره و سفرنامه های این سفرهای کوتاه و بلندتون رو برای ما بفرستید.

اگه کربلا مشرف شدید یا دارید با بچه های هیأت، برنامه ی سفر به عتبات عالیات رو می ریزید، شروع کنید به نوشتن، حدیث سفرهای شما، حدیث باب عشقی می شه که اهل خیمه با خوندنش حال می کنن، درس می گیرن و از تجربه هاش کوله بار سفرهای زیارتی شون رو پر می کنن.

گاهی که زمزمه می کنید و با دلتون نجوا، قلمتون رو بسپارید به کاغذ، تا ما هم با زمزمه های شما زمزمه کنیم. خیلی وقت ها دور هم می شینین و خاطره هاتون را تعریف می کنین. خدا خیرتون

بده همون خاطره های کوتاه رو برای ما بفرستین. دلتون پر از شکوه و گله است، دست به قلم بشید و گله تون رو برای خیمه بفرستید، با ما درد دل کنید، حرف هاتون رو بنویسید، اگر قابل بودیم جواب می دهیم، برای اونهایی که انتقاد از شون دارید می فرستیم، یا اگر دلتون خواست چاپ می کنیم.

خیمه هم یک هیأت اما مکتوب، یعنی «نوشتنی» ما هم حرف هاتون رو روی کاغذ آوردیم، اگر ما روبه هیأت خودتون نمی برید، نشریه خودتون رو به هیأت تون دعوت کنید.

دلمون می خواهد یک گزارش کامل از وضعیت خیمه، یعنی هیأت مکتوب حسینی، براتون آماده کنیم که ایشالله تو اولین فرصت، تقدیم تون خواهیم کرد. فدای همه دلهای پاکتون، قریون صفا و اخلاصتون! چشم انتظار زیارت دستخط با صفای همه تون...

آرژنر سرپرست

tavakolian@kheimh.com